بسم الله الرحمن الرحیم

یگانه خداوند بی مانندی را بنده ایم و کردگار بیچون و چند را
پرستنده که خدائیست آفریننده و توانائی دانا و دانائی شنوا
و بیننده مستعان و معبود جهان و بخشنده و پیمبری فرخ سیر را
به پاکی ستایش گریم و به نیکی نیایشگر که خدا را بنده ایست شایسته
و آفرینش را راهبری نماینده و خداوند بزرگانی را ستایشگر
احسانیم و چاکر فرمان که بنیاد درستی و راستی را عماد و ستون دادی
پاینده اند و شاخسار پاک و نیک را بیخ و بار رخشنده و اخیار و ابرار را

۲

از پی گفتار و کردار ایم که برج رشاد را اختری تابنده اند
و درج سداد را گوهری رخشنده و رهبری چند را که شمیم
به چنگ غوایت درنده اند و به نیش سعایت گزنده

چنین گوید گناهکار تباه روزگار سیاه نامه سیاهکار محمد حسین
شریف خاکسار بی مقدار که چون جناب فضایل مآب سینه
آراسته و بایسته پیراسته غازه رخساره فضل و هنر و پیرایه اندام
فر و خطر دانشمند با هوش و هنگ و سخندان سخن سنج گران
سنگ ادیب اریب و حبیب نسیب عاقل خبیر عارف بصیر استاد
بارع انشاء و دانش میرزا ابوالحسن متخلص بیغما اتاه الله الحسنة فی الآخرة
والاولی از جناب مستطاب والد ماجد حقیر انار الله له البیان
والبرهان بالتعبیر والتقریر فی القلیل والکثیر مستدعی بودند .

که حقایق بندگی و نماز و دقایق عبودیت پیش‌تر زیرا برای
ایشان شرح دهند و آن شرح را بمناسبت نام هجی
سالک خوان یغما نام نهند که انشاء الله ایشان را موجب
صلاح و سعادت آید و بروزگار دراز نام نیک یابد لهذا جناب
مستطاب والد ماجد بعلت بسیاری مشاغل و مقاصد خود
معذرت خواسته این بنده شرمنده را اگرچه ناچیز است و
بی دانش و تمیز و نادان خواندند که درین باب مختصری نگارد
و تحفه بزم سالک دارد ناچیز هم بتوجه عنایت بزرگان
و استمداد از رعایت و کفایت ایشان این مختصر رساله
نگاشت و ارسال داشت و بیادگار گذاشت امید که سالک را
موجب سود هر دو جهان آید و بقای نام و نشان و خیر و سلامت

آمرزش

آمرزش رحمن و نیایش یاران و من الله التوفیق
و علیه التکلان   مائده فلکیه و عائده ملکیه
بدانکه بنص کتاب و سنت و برهان عقل و حکمت نخستین جلوه

هذا الکتاب المستطاب المسمی بخوان یغما من مصنفات مولانا السید
السند و من عبید المعتمد الاله حاج محمد رحیم خان اطال الله
بقاه و جعل آخره خیرا من الاولاه روحنا لاقدام موالیه الفداه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه بعض کتاب و سنت و برهان عقل و حکمت نخستین
جلوه که خداوند فرمود حقیقت نور محمد و آل محمد صلوات الله
علیهم بود و چون آن نور ساطع الظهورات کلیه پرورده کار
و جلوه احدیت کردگار است لهذا در ابتدای صدور
ظهور نوری بود که نه جلوه از کثرت و تعدد و چگونگی نه
و چون تقدیر خداوند قدیر براین جاری شده انوار اسماء
و صفات الهی را تجلی بشناسند و ایشان را بسلسله علت غائیه

اکی

اکی در سر مند و حجت خویش سازنع کردند لهذا از برای
آن نور فروشان در عرصات امکان و اکوان جلوه های
بسیار آشکار آمده در هر یک از مراتب عالم آن جلوه ا سبب عظم ظهور آنها
گردید و لباسها پوشیده و نخستین نقابی که آن نور کبریا محجب بران بعضی
گشت چهارده مقام بود و این چهارده تحقیق یک نور است که چهارده
صورت جلوه کرده است پس تحقیق محجب است و بصورت بعضی
اهیت که خداوند میفرماید الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین
و خطاب برسول خدا صلی الله علیه و آله است که حضرت را
منقلب در ساجدان می کرد و ساجدان ائمه اطهارند در حجب خداوند
چهار حجاب حضرع ولکن رولام علیه السلام میفرماید اولنا محمد
اخرنا محمد اوسطنا محمد کلنا محمد صلعم در زیارت جامعه

میفرماید شهدان آل ارواحکم و نورکم و طینتکم واحده طابت وطهرت بعضها
من بعض حضرت امیر سلام الله علیه میفرماید انا الذی اتقلب فی الصور
کیف اشاء منم که بهر صورتی که خواهم جلوه میکنم و لباس [illegible]
جلوه آن نور مقدس صورتهای دیگر گرفت و لباسهای دیگر پوشید
و در این مقام بیک صد و بیست و چهار هزار صورت در آمد
و این صورت جلوه آن نور انور آنست از صور اول پیغمبر و مراد از مظهریت
از آنست که حضرت امیر سلام الله علیه فرموده الا و انا نحن [illegible]
الاولی و نذر الآخرة و الاولی و نذر کلمت بیان واوان یعنی آنگاه باشد که هم
نزیان گذشته و نذر زمان دنیا و آخرت اهر وقت [illegible] و بعد از تجلی
بصورت انبیاء [illegible] و آله و علیه السلام آن نور مقدس لباس دیگر پوشید
و جلوه دیگر فرمود و بصورت مومنان و کاملان درآمد و بعد از این صورتها

خداوند

خداوند و هر کس حصر آن شوخ دارد است که می فرماید مرز کلمت بیان
واوان وان لنا مع کل ولی اذنا سامعة ولسانا ناطقا و بعد از صور مومنان
بصورت مومنان جن و ملک درآمد تا آنکه در هر مرتبه تنقلی ظاهر
گردید و نوبت به پستترین مراتب رسید و در این عالم بصورت
طیبات عالم درآمد و از لباس خیرات و مبرات ظاهر گردید از آنست
که خداوند میفرماید الطیبات للطیبین و در زیارت جامعه است که
ان ذکر الخیر کنتم اوله واصله و فرعه و معدنه و ماواه و منتهاه و در حدیث است
نحن اصل کل خیر و من فروعنا کل بر و من البر التوحید والصلوة والزکوة
تا آخر حدیث شریف بالجمله بقول مطلق کلی از اعلی مراتب وجود تا اقصی مراتب
شهود هر جلوه خیری جلوه ایشانست و هر ظهور [illegible] ظهور من [illegible]
بر [illegible] ابرار [illegible] جان [illegible]

[illegible]

یعنی در هر چه نظر کنم سیمای تو می بینم و مثل تجلی این نور بصور آن
جلوه افتاب است در آینهای بسیار و شیشهای رنگارنگ پس پیشوایان جلوه
جسم مطلق است در آسمان و زمین و بسایط و مرکبات جلوه در
حروف و کلمات و جملات که آن نور معرفت در مرتبه و مقامی بصورت
آن مقام جلوه گر است و لباس آن مقام پوشیده چنانکه جلوه جسم مطلق
در عرش بعرشیت است و در کرسی بکرسیت و در آسمان بسماویت
و در عناصر و مرکبات بشکل و رنگ و هیئت مناسب آن مقام و صورت آن
پس هر قول و فعل و علم و هیئت و صورت و حالت خیر جلوه ایشان است
ظهور آن بزرگواران و از آنچه فرموده که نحن الصلوة و نحن الزکوة و نحن نماز
قائم روزه و حضرت امیر سلام الله علیه فرمود انا صلوة المؤمنین و صیامهم
یعنی نماز مؤمنان و روزه ایشان پس ظن همه اعمال خیرات و مظاهر

همیشهای

هستیهای نیک آن بزرگواران و چون همه مسئله الطف را با جمال و اختصار فی
فصلی دیگر عنوان میشود بسبب تزاید بصیرت طالب حضرت که
بدانکه حکمای الهی را بحسب استنباط از حکمت و اخبار عترت اطهار
سلام الله علیهم در کلمات و الفاظ طریقه اشتقاقیست که از آن اشتقاق کبیر
نامند و این اشتقاق کبیر در کتب علمای ظاهر معروف و مذکور نیست
و تفصیل آن بکار عوام نمی آید و مختصر در اینجا حاصل آن اغراض مسکن آن
است که صلوة مشتق از وصل است یا از صله یا از وصله یا از وصلان
و بهر یک از این چهار اشتقاق که باشد صلوة نام ائمه اطهار علیهم صلوات الله
ملک الجبار است چرا که اگر صلوة از وصل باشد ایشان اند که بمقام
قرب و رضای الهی پیوسته اند و باسم و صفات خدا مهدی اتصال
جسته بحیثیتی که آنچه منسوب بخدا است منسوب بایشان است و آنچه منسوب

بایشان منسوب بخداوند چنانکه گفتار ایشان گفتار خداست و گفتار خدا
گفتار ایشان و کردار ایشان کردار خداست و کردار خدا کردار ایشان
و تولای ایشان تولای خداوند و تولای خداوند تولای ایشان و تبرای
از ایشان تبرای از خداست و تبرای از خدا تبرای از ایشانست
و خداوند در قران میفرماید و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و در زیارت جامعه است
من والاکم فقد والی الله و من عاداکم فقد عادی الله و من احبکم فقد احب الله و من
عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و من اعتصم بکم فقد اعتصم
بالله و این قبیل مضامین در اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک الجبار بسیار
بسیار است و اگر صفوه را از سلسله کبریه منع عطیه بشد ایشان شد عطیه را از نگار
وسیله کردگار و کرم و فیض خداوند بسوی مخلوقات و نعم و احسان

الهی

الهی بر کافه کاینات است که خداوند می فرماید و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها یعنی اگر نعمت خداوند را بشمارید بر احصا نتوانید کرد و در تفسیر
و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه و نعمت ظاهر امام مشهور است و نعمت باطن امام
غایب مستور عجل الله فرجه و نعمت باطن ائمه اطهار رند و نعمت ظاهر اولیای
اخیار و نعمت باطن مقام ایشان است و در رتبه غیب و پنهان و نعمت ظاهر
مقام ایشان در رتبه ظاهر و عیان بهر حال ایشان شد اولیای نعم و ارباب کرم و وهاب
و اگر اشتقاق صفوه از صفوان باشد ایشان شد بعنوان خداوند عز
بطور رمیه ذکر ایشان قرین ذکر خداست و نام ایشان تابع نام خداست چنانکه بر
جبهه هر مخلوقی از لوح و قلم و عرش و فرش و آسمان و زمین و آفتاب و ماه
و عناصر و موالید و لیل و نهار و عمران و قفار و حیات و ممات و روشنی روز
بقلم قدرت خداوند در رحمت نوشته شده است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

واولیائهم اولیاء الله واعداهم اعداء الله پس خداوند ذکر نخواهد شد
الا آنکه ذکر ایشان باز خداست چنانکه خدا میفرماید وله یسجد من فی
السموات والارض ومن عنده لا یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و حضرت صادق سلام الله علیه فرموده
در آسمانها هستند ملائکه از ملائکه که در زمین از جن و انس و مائیم که در نزد
خدائیم و اگر صلوة ازو صادر شده باشد ایشانند سبب اعظم عالم ایجاد و وسیله
فیض و وجود و امداد پس صلوة بهر اشتقاق و معنی اول و بالذات بر ایشان
صادق نیست چنانکه سابقاً در حدیث گذشت که انا صلوة المؤمنین و صیامهم
چمن دانش و جمعیت یار از چیست خوش دارم بهر الله بهار گذار از کجا اینها از عرض
میکنم که سابق باقی همه صورتهای خیر و نیک جلوه نیز مقدس الطاهرین
علیهم سلام الله الملک الجبار است پس همه آن صور و حسنات ملکوت و جبروت

وراجع بسوی آن بزرگواران چنانچه فرموده اند ذکر الخیر
کنتم اوله واصله و فرعه و معدنه و ماواه و منتهاه و دشمنان که خدا فرمود
میفرماید الطیبات للطیبین یعنی صفات نیک ملکوت و مخصوص دوستانست
و میفرماید الخبیثات للخبیثین یعنی صفات خبیثه ملکوت و مخصوص اعداء خداست
خبیثه است و همین معنی است مقصود امام علیه السلام که مائیم اصل
هر خیری و هر بری از فروع است و دشمنان مایند اصل
هر شری و هر فاحشه از فروع ایشان است پس اگر چشمی بینا و بصیر
هست آگاه و خبیر میبیند که در مشهد نظر حقیقت و واقع همه سخاوتهای
عالم سخاوت ایشانست و همه شجاعتهای عالم شجاعت ایشانست
و همه نور و خیر عالم نور و خیر آن بزرگواران چنانکه در دعاست لا اری
فیها نوراً الا نورک ولا اسمع فیها صوتاً الا صوتک ولا ذخ خداوند

ایشانست وصورت خداوند صورت آن بزرگواران واین اصوات واقوال
همان اصوات واقوالست که درباره ایشان پیغمبر باید ملائکه سماوات
وارضین حتی طیران لا اله الا انت یعنی خداوند محمد وآل محمد سلام الله علیهم
فضای آسمان وزمین خود را پر کرده تا گفته طائر سرین که خداوند جز تو نیست
پس اگر تورا چشمی بینا بود وگوش شنوا در همه لغات واقوال خیر جز جلوه ایشان لا اله الا انت
نمیکردی وجز صورت ایشانرا نمی شنیدی لهذا در جمله از علم [illegible] شعور
نیز آثار جلوه ایشان ونطق ایشانست وبهر چهار گوشه الحال شو از کوه [illegible] آن گویا
در اوج بیان بزرگوارانست ونواها واصوات آن آثار واداکننده آن بزرگوارانست چنانکه
روشن کننده عالم آفتابست وسایر اجسام آینه جلوه آفتاب که [illegible] روز
وتابانست ودر زیارت امام میخوانی اشهد انک قد اقمت الصلوة وآتیت الزکوة
وامرت بالمعروف ونهیت عن المنکر واطعت الله ورسوله حتی اتیک الیقین [illegible]

همه تو را بود اگر داشتنی نماز را وتو ادا نمودی زکوة را وتو امر بمعروف نمودی ونهی از منکر نمودی
حال این مقام مثلی عرض کنم باید را در آینه خانه نشسته فرض کنی که همه آن آینه ها جمله
او باشد از وقت در جمله آن آینه ها چهره چهره بنماید دور دور همی جلوه کننده هم او است
پس اگر او برپا ایستد همه آن عکسها برپا ایستند واگر بنشیند همه آن عکسها بنشینند واگر
رکوع رود همه راکع میشوند واگر سجده نماید همه ساجد میگردند حال آن آینه
خانه هزار هزار عالم جلوه کننده بغیر از امام علیه السلام نیست
وهمه حیات وصفات وحرکات وسکنات غیر جلوه ایشان نیست پس اگر نماز گزارنده
هزار هزار عالم ایشان باشند از که در همه آن که هزار هزار عالم
آن بزرگواران وحالت خشوع در وقت نماز ودر کوه حج وامر بمعروف
ونهی از منکر وسایر اخلاق حمیده واعمال پسندیده جلوه ایشانست در آینه
که در برابر زیند که انجمن همه عکس ایشان افتاده ونهایت شرف آینه است

ه رنگ خود را از خود زدوده و عکس زیبا را بنموده و اشیاء را بنمایند که چنین در حال

اقامه نماز رنگ خود را از آینه قلب خویش بزداید عکس نماز امام علیه السلام را بجانب

خاطر کشد و قد قامت الصلوة یعنی نماز برپا چون است پس این هیئت قیام و قعود و رکوع

و سجود عکس امام علیه السلام است و تو آینه مانند این عکس آن بزرگوار

پیوسته در اقامه صلوة است و همواره در ادای رکوع و هر وقت که تو صفحه آینه را داری

عکس آن بزرگوار در تو نمودار است و این است که نماز تو نماز گردد و باشی ما ترکه

نور گوهر داده باشی بلکه نفر خیر ایشان در فضای عالم همین قائم است اگر آینه را شفاف

نماز ساز نمود و در مقابل آن نوردار نمودن آن نور در آن آینه شفاف نماز جلوه گر است و اگر آینه

به شفافی ادای رکوع سازند و در مقابل آن نوردار نمودن آن نور در آن آینه شفاف رکوع

جلوه گر است تا آینه چه باشد و در آن نور اختلاف نیست دیگر از آن است

و پیوسته در تابش و ظهور است مانند آفتاب و هر وقت آینه در مقابل آفتاب دارند فی الفور در آینه

هویداست

هویدا است و اگر ندارند ناپیدا است و آن نور به یک رنگ و شفاف است و رنگ

و شفاف از اقتضای حال آینه است و اگر نقص در آن آب شد آن نقص راجع بسوی آینه

است نه با آفتاب ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة

فمن نفسک و اما آنکه میگوئی قد قامت الصلوة شد آن است که آفتاب آن حضرت

بخود پیوسته در گردش و تابش است ولی هر روز که از مشرق عالم نور

میگوئی آفتاب طالع و طلوع کرد و هر وقت از نظر تو پنهان گردید میگوئی

آفتاب در غروب است و باقی سیر این طلوع و غروب نسبت به تو است

نه آفتاب زیرا که او پیوسته تابان و فروزان و طالع و درخشان است پس

چنین است حال ایشان که همیشه به نماز بسته شده و نماز

تمام گردیده و چنین است سایر حالات تو در اقامه اعمال خیر

و چنین این را با فی بدانکه چنانکه اعمال خیر جلوه ایشان است و ملک آن

بزرگواران ثواب آن نیز راجع بایشان است چرا که عمل کننده ایشان شده‌اند
و جزای عمل از آن عامل که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره پس چنانکه هر عمل خیری که در هزار هزار سال بعد جلوه ایشان
[illegible] چنین هر ثوابی که در لوای عمل خیری باشد ثواب ایشان است و بخدا
[illegible] ایشان را باید نیست بفهم که چه عرض کردم و از طرف دیگر هر شر و قذارت
و گناه و معصیتی که در جهان از عالم یافت شود جمیع لعنهای ایشان است و گناه
آن راجع بایشان و ایشان شده‌اند که بنای عالم را که [illegible] عالم
سرقت نموده‌اند و بدروغ عالم دروغ گفته‌اند و عقاب همه عالم شر
نیز راجع بآنهاست و هر کس گناهی ورزد در هر حال گناه آن نیز برذمه آنهاست علیهم لعنت
ایشان است و عقاب تو انیست چرا باید قدرت و اختیار مواجهه ایشان
خواسته تو جو را [illegible]

همه

همه اعمال ایشان از مبادی شر و رؤسای باطل خواهد شد پس بقول
عوام اهل علم و اصحاب علی صلوات الله و سلامه علیه و مال عمر ملعون
عمر علیه اللعنه و اگر خوف و بار نبود و این مختصر گنجایش داشت در این مقام تفصیل
نامه از این میدادم و اگر چه اختصار سخن را بر خود ختم کرده‌ام برای ختم تکلم
نظر را جهان در انعام مطلبی عرض میکنم که از دایره معرفت و فهم ایشان
بصیرت ناظران گردد و الله ولی التوفیق بدانکه صحیفه بهر یک از اعلا و اشقیا
و تصدیق آن بکار عوام شنیده از ولایت علی بن ابیطالب و ائمه اطهار سلام الله
علیهم است لکن این همان ولایت و تصدق الحمد لله ولایت است چنانکه حضرت
امیر سلام الله علیه در حدیث نورانیت میفرمود به ابوذر و سلمان ای
جندب و جندب نام ابی ذر است عرض کردند لبیک
یا امیر المؤمنین فرمود معرفت من بنورانیت معرفت

خداوند عز و جل است و معرفت خداوند
عز و جل معرفت من بنورانیت و اینست
دین خالص الحق چنانکه خداوند میفرماید
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة
و یؤتوا الزکوة و ذلک دین القیمة یعنی امر شده اند مگر نبوت
محمد صلی الله علیه و آله و اوست دین حنیفه محمدیه و قول خداوند
و یقیموا الصلوة یعنی بپا دارند نماز را پس هر کسی که ولایت
مرا برپا دارد پس نماز را برپا داشته است و اقامه ولایت من صعب
و مستصعب است که احتمال نمیشود مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده مؤمنی
که خداوند دل او را از برای ایمان یعنی امتحان فرموده باشد پس اگر ملک
مقرب نباشد تحمل آن نشود و نبی اگر مرسل نباشد تحمل آن

نشود و مگر داده مؤمن اگر ممتحن نباشد تحمل آن نتواند سلمان عرض
کرده یا امیر المؤمنین کیست مؤمن و کیست ممتحن و چیست حد آن و
نهایت او تا او را بشناسیم حضرت امیر سلام الله علیه فرمود ای
عبد الله سلمان عرض کرد لبیک ای برادر رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمودند مؤمن ممتحن آن کسی است که هر چیزی از امر ما بر او وارد نمی
رسد مگر اینکه سینه او را از برای قبول او گشاده میسازد و شکی نمی ماند و مردود نمیگردد
دوم آنکه سلمان عرض کرده یا برادر رسول الله صلی الله علیه و آله
هر کس ولایت ترا برپا دارد نماز را برپا داشته است فرمودند
نعم ای سلمان تصدیق این قول خدای تعالی در کتاب عزیز اوست
و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الا علی الخاشعین یعنی استعانت
جوئید بصبر و صلوة و صلوة بزرگ است مگر بر خاشعان پس صبر

رسول خداست صلی الله علیه و آله و صلوة اقامهٔ ولایت من و خداوند
نماز میفرماید که نماز بزرگست و میفرماید که آنرا بزرگ اند چرا که حدّ ولایت
بزرگ است مگر بر خاشعان و خاشعان شیعیان مستبصرند پس از قول امام
سلام الله علیه و سؤال سلمان واضح و عیان است که ولایت نماز است
و اقامهٔ ولایت اقامهٔ نماز و نیز نماز ولایت است و اقامهٔ آن
اقامهٔ ولایت در لیلی بفهم که هر کس نماز را بجا آورد و لکه آب نگزرد
محافظت باید در حفظ ولایت کامل تر است چه پاس او در رعایت حق ولایت
بیشتر و خضوع و خشوع او برتر و هر کس بملالت کند در اهتمام تمام بر مقصر
در ولایت است و بدون تأیید نفس همین نماز ولایت و همین
ارکان قصر و ارکان و حدود ولایت و اگر ولایت را از عالم معنی تنزل
دهند و بعالم صورت و حرکات و سکنات و گفتار و کردار

زند مستحق در این هیئت و مقصود در این صورت است چرا که این
عمل اشرف اعمال است و اشتمال او برای جهات حضرت خداوند
متعال و از این جهت است که مشتمل بر همه هیئات خلق است
که ملائکه مثلاً بعضی از ایشان راکع لا یزال هستند رکوع نماز و بعضی ساجد مدام هستند
سجود نماز و بعضی قاعد مدام هستند قعود نماز و بعضی قائمند هستند قیام
نماز و مانند تشهد نماز و مشتغل لا یزال هستند انتقال نماز و مسلمند هستند
تسلیم نماز و بالجمله هر عملی از اعمال ملائکه و هر تسبیحی از تسبیحات ایشان
و هر حرکت و سکونی از حرکت و سکون ایشان
جلوه گر در نماز است چنانکه حضرت امیر علیه السلام
در صفت بعضی ملائکه میفرماید منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون
صافون لا یتزایلون مسبحون لا یسأمون لا یغشاهم نوم العیون

بلکه عرض نسکیم

و هیئت موالید عالم نیز ظاهر در نماز است و نمازگزارنده به هر یک
از آن هیئات خدا را در عبادت بیاورد اما حالت قیام نماز هیئت
نباتات عالم است و ریشه در زمین گذاشته‌اند و سر بجانب آسمان افراشته
و هیئت رکوع هیئات حیوانات عالم است و از شرم خداوند
سر بر زمین دارند و دایم در تسبیح و ذکرند و جهت عبادت ایشان
زمین است چنانکه جهت عبادت بشر انسان کعبه است و هیئت
سجود باعتبار هیئت جمادات عالم است و سر بخاک نهاده‌اند
و بر بستر خاکساری افتاده و باعتبار دیگر عرض نسکیم و خلق خداوند
بر سه قسم‌اند قسمی اهل عالم جبروت‌اند و عالم عقل باشد و قسمی
اهل عالم ملکوت‌اند که عالم نفس باشد و قسمی اهل عالم ملک‌اند و عالم

اجسام

اجسام باشد اما هیئات اهل عالم جبروت هیئت سجود است
چراکه سجود مقام فنا و عبدیت در جنب معبود است و خاکساری در پیشگاه
مقصود و اهل عالم جبروت از خودی نیست شده‌اند و بجز او این گرد
وجود را گم کرده‌اند و خدا را یافته‌اند و خویش را پنهان ساخته‌اند و او را
نموده‌اند و اینان در هیئت جبلی بر صورت سجود است و شخص در حال
سجده از خود میگذرد و سر بر خاک مذلت می‌نهد و اهل عالم اجسام چون
لیکن خویش صاحب استقلال‌اند و از خود نیست نشده‌اند و دعوی خود
منی و خود دوستانه دارند و هیئت ایشان در صورت ظاهر هیئت قیام است و اما
چنانکه اهل عالم جبروت خاکسارند اهل عالم ملکوت بعضی استقلال دارند
و اهل عالم ملکوت به نقای اهل عالم جبروت‌اند
و به استقلال اهل عالم ملک‌اند و در میان این حالت

برزخیت دارند پس هیئت ایشان هیئت رکوع است
و برزخ مابین قیام و سجود است که جبهه استعلای خود را مضمحل کرده‌اند
و عظمت پروردگار سر فرود آورده‌اند و فی الجمله خاکساری کرده‌اند
و لیکن در زمره‌اند و اما جهت اسفل ایشان که حشر منقطع است و همه این
هیئت در نماز است و از جمله حالات خلق یکی حالت جلوس ایشان است
در آخرت در معرض حساب که همه بحالت تشهد نشسته‌اند و کتاب
ایشان از برای ایشان خوانده میشود و امت و خداوند پیغمبر باید
و ترى كل امة جاثية كل امة تدعى الى كتابها و پیغمبر باید بر امت گواه باشد
ينطق عليكم بالحق و این حالت نیز حالت تشهد در نماز است و از جمله حالات
آخرت شفاعت شافع و استشفاع مقصرین است و این حالت حالت [illegible]
و امام است و از آنجهة باید امام صاحب [illegible] و عدالت باشد و از عرض مقصرین

خارج دیگر از حالات آخرت سیر درجات و صعود در مقامات است
و این حالت نیز در نماز است که از حالت قیام برکوع و از رکوع بسجود
میروند و نوبت نوبت صعود میکنند و در صفت نعمتهای اهل آخرت
متنعم میشوند و سیر در اسماء و صفات الهی میکنند و اعظم آن نعمتها ملاقات
پروردگار است که ادا [illegible] الجنة [illegible] الله [illegible] باجنه
الی [illegible] صاحب نعمه و حضور [illegible]
او را وصف فرموده و جعه [illegible] ناظرة الى ربها ناظرة و مقصود [illegible]
اشاره بنوع بیان است و تفصیل [illegible] از آن و از این جهت اشرف
عبادات است و افضل طاعات و عمود دین و ستون دین و بمنزله نماز در میان
عبادات بمنزله قلب از اعضا است و سایر عبادات نسبت بصلوة بحسب
تفاوت درجات و مقامات بمنزله دماغ و سینه و چشم و گوش و اعضا

وجراح این قلب مبارک اند و پیداست که حیات اعضا بقلب است
و هم ضعف اینها تابع دل و از این جهت فرمودند که الصلوة عمود الدین
ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت ردت ما سواها یعنی اگر نماز قبول شود ما سوی نماز
قبول میشود و اگر نماز رد شود ما سوی نماز رد میشود پس سعی باید در اقامه صلوة بشرائط
و حدود آن سعی کن چرا که نماز ظاهر دلالت بکمال و نقص ظاهر دلیل بکمال
و نقص باطن و چون نظر را اختصار انکرد که اسرار از نماز آشکار گردید چاره نظر را اجمال شطری از
شرائط و مقدمات نماز را عرض میکنم و در این مقام چند مقدمه است اول آن
از جمله شرائط نماز طهارت است و در این جمله اسرار آب طهور را اجمالاً عرض میکنم و خواهم
جل شانه و تعالی سلطانه لطف هر خیر و نور و طیب و طهر کمال است
و هیچیک از این صفات باتصال بخداوند حاصل نشود چنانکه عکس این
صفات جز با انقطاع از خداوند و اتصال بخداوند مسمی نشود و الصفت الاتصال است

کونی

کونی و اتصال شرعی و انقطاع از خداوند منحصر در یک انقطاع است که انقطاع شرعی
باشد و مراد از کون هستی است و کون شی هستی اوست و شرع هم ظاهر است
و مراد و سنن و آداب شرعیه است و اتصال کونی آنست که شی موجود است
باشد و هر موجودی لامحاله با خداوند متصل باتصال کونی است و اگر
منقطع باشد هرگز هست نشود و اتصال کونی از برای هر نیک و بد صادق است
و اینگونه اتصال موجب سعادت و شقاوت نشود و اندوه آنست حکم شرع اند
و هر که دعوت داعی حکم پروردگار را اجابت نماید خیر و نور و کمال و طهر دارد
و هر که اجابت نکند بر عکس خواهد بود و چنین اتصال بخداوند مسمی به نسبت تعلق
روح الایمان است منتسب بخداوند مؤمن و حق است و منقطع کافر و نسبت
و این حیات و موت جان حیات و موت است که خداوند در قرآن مکرر نام برده
و خبر داده است چنانکه استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم و افمن کان میتا فاحییناه

فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن هو فی الظلمات لیس بخارج
منها و امثال این آیات بسیار است و این حکم در جمیع مراتب جاری و ساری
است چه در هر عالمی بحسب آن عالم است آنچه بدلالت دلیل عقلی و نقلی ثابت
و مبرهن است اول ما خلق الله نور خداوند عالم نور حضرت خاتم صلوات الله علیه
و آله وسلم است پس آن نور اقرب خلق بحق است چنانکه اقرب انوار شعله
اول صادر از اوست و چون آن بزرگواران متصف باصل خیر و نور و طیب و طهر بودند
مظهر این صفت قصوی گاه این کمال شدند و اینست که خداوند میفرماید
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس اصل
هر خیر و نور بودند و معدن هر طیب و طهر و از آن طرف اعدای ایشان بعلت کمال
دوری از خداوند و انقطاع کلی مبدء هر شر و ظلمت و اصل هر کثافت و قذارت شدند
اینست که خداوند میفرماید

و هر طهارت
و طیب و قذارت و رجس در مادون رتبه ایشانند و اصل شجره
لذات است و از آنجهت فرموده‌اند نحن اصل کل خیر و من فروعنا
کل بر و اعدائنا اصل کل شر و من فروعهم کل فاحشه و این صفات
در هر یک از مقامات هست و صورت انعقام جلوه گاه است و مراد
از اتصال بخداوند اتصال بنور و خیر و کمالات ائمه اطهار علیهم السلام است
و مراد از انقطاع از خداوند انقطاع از ایشان و اتصال باعدای
آن بزرگواران پس مصراع حسن که از که بریدند و با که پیوستید
و یقطعون ما امر الله به ان یوصل بدانکه اشیا بر سه قسم‌اند یا شیئی
متصل بخداوند و منقطع از هواست فانی و اسطه الصافیه و لطیفه او
غالب است و امنیت و کثیفه او مغلوبت و قسم دیگر آنست که او اگرچه متصل است

اما اتصال او به امیت را از هم نزدیک است و لطیفه با یت او غالب گردیده و قسمی
منقطع است و کثیفه او غالب و لطیفه او مغلوب پس قسم اول مؤمن و حی و
طیب و طاهر و مطهر غیر است و دویم مؤمن و طاهر است ولی مطهر غیر نیست
و سیم عکس اول است امثال این سه مقام آهن و جمره و شعله است
آهن اجزا به خود را روشن کرده است و نه غیر را از آتش منتسباید و ظلام او
در حکمت ناقص است و جمره خود را روشن کرده است ولی قدر فروختن
دیگر برانداز و ظلام این قسم در حکمت تام است و شعله هم خود روشن است و هم
روشن کننده غیر و این قسم را کامل و مکمل خوانند و باصطلاحی دیگر رسد
بیان این هم قسمی از اشیا مانند آب است که هم طاهر است و هم مطهر غیر و قسم دیگر
مانند اشیاء طیبه است که همان طاهر است نه مطهر غیر مانند [illegible] مصاف
و امثال آن و قسم سیم مانند چیزهای نجس و نجس است پس قسم اول هم

اینان

زنده است و هم زنده کننده و قسم دوم زنده است ولی زنده کننده
نیست و قسم سیم میت است و محتاج به مطهر خارج است به آنکه چون نبض در
حال نماز و مستکام بیار در باره حضرت کارساز نسبت به سوی حرم
قرب عزت باز کار جلالت و عظمت و قدس بها دارد و کبریای خداوندی عالم آیات
واقعی خداوند است جمیع خیر و نور و کمال و طیب و طاهر است پس باید در حال
نماز پاک و پاکیزه شود به صفت خداوند متصف گردد پس خداوند او را
دوست دارد چرا که صفت خداوند محبوب خدا است و متصف
به صفت محبوب است خاصه در عرصه قدس و بها و ساحت عز و کبریای
خداوند عالم طیب طاهر است و هر کس که در آن عرصه طیب و طاهر
حضور دارد بایستی هر از آلایش غیر پاک باشد و جهت مسکه بر آن
خاک نهاده پاک شده اول و پس دیده بر آن پاک لذا از این واسطه آن در آن

۴۵

متصف بصفت ربوبیت میشود و متحقق باخلاق الوهیت میگردد و ملائکه و کر
روبیین و ملائکه مقربین که با رفیقان عرصه قرب و حضورند مانوس او میشوند

و شیاطین و اهل شئون شر و جهات ظلمت و فراق از او بحکم ضدیت از ان

متنفر میشوند و اگر عبد خود را بصفت خداوند متصف نسازد و مطهر باطن و ظاهر نشود از

دوا از لوث اغیار اجتناب نکند و بمصداق ان الله یحب التوابین

و یحب المتطهرین و اب توبه و بازگشت از نجاست و قذارت معصیت دست و شو

نکند البته از حرم کبریای خداوند محروم ماند و مقربان لدن کار او را منظور نظر

نگردد و از رحمت و عنایت کردگار بی نصیب ال ... نشود و طهارت و قذارت

انسان در حال توبه هر بار فرق کردگار هر چه آشکار گردد و دانستی

و اصل طهارت و طیب آل محمد علیهم السلام و این است که محبوب

خداوند جل ... که دلایل است که با حبیب الله همراه اند پس باید آن

۴۶

در حال توجه بخداوند رحیم رحمن متصف بصفت آن بزرگواران باشد

تا مقبول کردگار گردد   چون دانستی که اصل طهارت و طیب آل

محمد سلام الله علیهم پس هر آنکه آن بزرگواران بجهت شدت اتصال

بخداوند علاوه بر آنکه خود طاهرند نیز خود طاهر و مطهر دارند هر که

خود را منتسب بایشان دارد طیب و طاهر شود و الا بر عکس چنانکه

مؤمنان بواسطه اتصال بایشان طیب و طاهرند و کفار بعلت انقطاع

از ایشان رجس و نجس و کافر و مظهر عالم بروز ایشان است چنانکه

منجس هر عالم جلوه اعدای ایشانست و بعد از آنکه بمقتضای کبریا ... قدر خداوند

وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعلُوم آن انوار

طاهر و مطهر از عرصه غیب و خزائن غیبیه عالم بعالم تنزل کرده فرود

آمده در هر مقامی بواسطه خصوصیات آن مقام بهیئت و صورت خاص جلوه.

نمود تا باین عالم رسید الا آنکه آن نور از فراز به نشیب و اصل
با سفل آمد و ظلمت منقلب از نشیب بفراز رو و از اسفل باعلی رفت
و مبدء آن نور علیین است و غایت ظهور آن عرصه پیدا است
و مبدء ظلمت سجین است و غایت شهود آن عرصه دنیا چنانکه
این نور در این عالم بصورت مطهرات شرعیه جلوه نموده است
آن ظلمت هم در این عالم بصورت نجاسات این عالم جلوه نموده است
و در هر مقامی تطهیر از لوث اکدار اعداء آل محمد سلام الله علیهم علیهم السلام بواسطه
اتصال بایشان است پس طهارت نماز بمنزله تبری از اعداء ایشان
اطهار است و نماز بمنزله اقامه ولایت ابرار و هر یکی از
مطهرات صورتی باطنی و معنیی است و بر حسب اعتبارات درجات مختلفه
مختلف است چنانکه گفته میشود که آب حیات هر چیزی با وست جلوه نور آل محمد

سلام الله علیهم

سلام الله علیهم است و خاک صعید طیب جلوه نور اولیاء ایشان و از
اینجهة خاک قائم مقام آبست چنانکه خداوند میفرماید فان لم تجدوا
ماءً فتیمموا صعیداً طیباً و ازین جهت حضرت امیر سلام الله علیه کنی بابو تراب
چرا که پدر شیعیان است و مالک ایشان و باعتبار دیگر آب و خاک هر دو
آیت مقام شیعیان است نهایت آب مقام شیعیان کلی است
و خاک جزئی و باعتبار آب باران که نازل از آسمان ولایت است
آیت مقام اعلی شیعیان است که فیض خداوند پیوسته از آن آسمان
نازل بر قلب ایشان است بصورتیکه خود آن فیض نفس و رحمت شده اند
و آب جاری آیت مقام ایشانست چرا که جمله علوم و اسرار اند و باطن
جنات تجری من تحتها الانهار آب جاری بمقام اغلب ایشان است
و ایشانند صاحب عقل و منبع علم ایشان قلب ایشان است و میشود که

که این سه مقام آیت مقامات ائمه اطهار سلام الله علیهم باشند چرا که ایشانند
عاطف و باران نازل از آسمان مشیت و فلک مجد و عزت ایشانند
انهار جاریه بی بدایت و نهایت چه مر آن انهار را ابتدائی و انتهائی نیست و اعز
و انجمی نه و آیت خداوند احد و جبار فرد صمد و ایشانند بئر معطله
و قصر مشید چنانکه در کلام عزیز حمید است و مناسب اینمعنی قول شاعر

که بئر معطله و قصر مشید لا ینزف   مثل لآل محمد مستطرف
فالقصر مجدهم الذی لا یرتقی   والبئر علمهم الذی لا ینزف

مجملا مطهرات در هر مقامی آیت مقام آل محمد سلام الله علیهم است و
در هر مقامی اضداد مطهرات است و جبره اعدای آل محمد سلام الله علیهم
وارث شده باطن نجاسات و باید از لوث محبت و اضلال و مودت و انقیاد
با ایشان اجتناب کرد و مراتب مطهرات و نجاسات مختلف است چنانکه

با هیچ طهوری

با هیچ طهوری برتبه آل محمد سلام الله علیهم نمیرسد که بی نیستی تا از مقام تراب صعید
نیست و خداوند صنعی نجس تر از سگ نیافریده است و ناصب اهل بیت از سگ
نجس تر است و اگر بخواهیم بیان طبیعی برهان این مطلب را عرض کنیم و لا
حد و لا وقف الا آنکه عرض میکنیم ولی بر خود حتم کرده ام که باختصار بگویم و اگر موقع
تفصیل بود حقیقت نجاسات را عرض میکردم تا معلوم شود که فضیلت معصوم چه بوده
اینمعلوم است که روح الایمان از او منقطع گردیده و از نجس کافر نجس تر است
ولکن باختصار باید عرض کرد   چون حقیقت نجاسات تلاقی حال باید اگر
از کیفیت تطهیر عرض کنم لهذا عرض میکنم که تطهیر هر نجاستی به حسب
آن عالم است و هر نجسی را بهر گونه مطهر تطهیر نمیتوان کرد مثل آنکه
اگر خیال انسان بواسطه تصورات باطله نجس شد خیالیه اگر د
او را بقعر دریا بردن در آب طاهر نتوان ساخت چرا که رفع نجاست

بازاله عین است و ازاله عین ببلاغ و دلاق بعد از آن تمسک مطهر
و نجس پس طهارت و نجاست و تطهیر هر مقامی بر حسب آن مقام است
حال بدن انسان صاحب جمادیت و نباتیت و حیوانیت و انسانیت است
و هر یک از این مقامات را موت و نجاستی است و تطهیر آن
للازم مثلا انسانیت انسان را موت و حیوات مناسب است و طهارت
مناسب او اما موت و نجاست انسانیت بکفر انسان و سلب روح
الایمان است و حیوه و طهارت او بمجاورت انسان است حق
و زنده کرداننده و طاهر سازنده چنانکه خداوند میفرماید
استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی اجابت کنید
از برای خدا و رسول هر گاه بخوانند شما را بسوی آنچه شما را زنده میگرداند
و هر گاه روح الحیوان از انسان بیرون رود میت و نجس میشود

بجز مجاورت

جز بمجاورت حی زنده گرداننده طاهر نخواهد شد و هر گاه روح
طبیعی از برای انسان بمنزله نفس نباتی است و در حیوه و طهارت
محتاج بروح طبیعی که زنده سازنده و پاک کرداننده است و هر گاه
روح جمادی که جوهری از بدن انسان بیرون رود و ترکیب بدن
فاسد گردد محتاج بجمادیت حی و پاک کننده و زنده کرداننده است و این
طاهر و مطهر از عالم جمادات است و جمادیت انسان ظاهر بدن است
و نباتیت او در طبع او است و حیوانیت او در روح بخاری او است
و انسانیت در عقل او است و احکام ظاهر شرع احکام میت
جمادیه و هر که باو جنابتی رسد یا حایض گردد یا بسبب غسل دیگر
در او پیدا شود یا بول و غایطی از او دفع شود یا امثال اینها
از نجاست باو برسد باید مطهری مناسب آنها جوید و آن آب است

و نمیشود که این گونه نجاسات را بتوبه قلبی از خود دور کرد و نمیشود نجاسات
ظاهری را بواسطهٔ صحبت انسان کامل از خود رفع ساخت و آن جنابتی
در مجلس [?] است که گاهی رفع میشود جنابتی است باطنی که شیطان در قلب وسوسه
نماید و انسان بازی خورد و شخص سبب شهوات و هوی و هوس نماید
پس جنابت باطنی باید بجلا کردن عالمی اقتضا دارد و باید خطرات را کرد
چون این مقدمات را یافتی عرض میکنیم که امّا سرّ وضو آنست که
قانون در بدن انسان چنین است که اگر بدن در ابتدا
در ضعف و موت و برودت باید ابتدا از اطراف بدن است بعد ظاهر جسد
بعد باطن بعد قلب چرا که افتتاح حیوة بقلب است پس چون از جسم انسان
از معده خارج شود حرارت غریزیه بمصاحبت آنها خارج شود و ضعیف در
میده [?] و این ضعف مقارنه مرگ است و اگر اشتداد پیدا کند انسان

بدون مهلت خواهد مرد چنانکه بعضی بعلت سهال میمیرند پس چون
اطراف بدن سرد شد انسان محتاج بغسل وجه و بدن است
تا آنچه از مسامات بدن داخل میشود بدل ما یتحلل گردد و تا آنکه
حیوة جدید شود چرا که حیوة هر چیزی با آبست و طعم
و لون و رایحه حیوة است چون سر انسان بمنزلهٔ انبیق است
بر قرع بدن و محل صعود حرارت و از سردی ابخرهٔ خارجه
و دست ضعف نمییابد از برای مسح سر اکتفا بمسح کرده اند و امّا
پا چه بعد از ابتدا و غلبه برد و کثافت و جمود اثر مرگ در آن
کمتر است و لذا که حیوانات را در اکثر اوقات از این جهت در پاها هم اکتفا بمسح کرده اند
و امّا بواطن احتیاجی بغسل و مسح ندارد چرا که حیوة از آنها منقطع
نمیشود مگر بعد از انقطاع از ظاهر و امّا خواب است که برای عقد [?] از

آن وضو واجبست بجهت سستی روح باطن و ضعف ظاهرش و اما
بادی که از انسان خارج میشود در باطن جسد تاثیر میکند و ضعف می آورد
و اما جنابت چون موجب ضعف کلیت جزو جسمی از کل بدنست چنانکه
فرموده انّ تحت کلِّ شعرةٍ جنابةٌ از اینجهة بهمه بدن محتاج بغسل است
تا آب از همه مسامات داخل شود و بدل ما یتحلل کرده و منی جدید
تولید نماید و اما سرّ تیمم چون اصل عبودیت خضوع و خشوع است
و خاک خاضع ترین چیزها است لهذا تیمم بخاک میزنند خضوع است
و انکه خاک پاک جای آب است و علت تکوین و تکون و اما مسح
پیشانی بخاک است که جبهه انسان اشرف مواضع جسد است و مسح
بتراب بدان اشاره است که اشرف مواضع بدن را برسم عبودیت
مرسوم میسازم و خاکساری میکنم و اینکه نواصی خلق در دست قدرت

و اما مسح دست اشاره بانست که خداوندا مرا در نزد تو قدرتی و قوتی
نیست و با قدرت تو مقهور و مغلوبم و احتمال میرود که مسح را از جهة
بجهة لطف و رفع عسر و حرج عفو فرموده باشند تا چشم و دهان
خاک آلوده نشود مجملا تطهیر نماز را ظاهریست و باطنی و تطهیر بدن تطهیر ظاهر
سودی ندارد و اینست که خداوند میفرماید انّ الله یحبّ التوابین
و یحبّ المطهرین و تطهیر باطن توبه و بازگشت است پس مراتب قرب بشر
مقدمه سیم در ستر عورتین و طهارت لباس مصلیست
بدانکه از برای انسان مرتبهات و از جمله آن مراتب یکی عقل او است
و شعر عقل قوه ایست الهیه بسیطه و وحدانیه که مراسم عبودیت
بان برپا میشود و نعقل را مرکبهات که از انجمله نفس و جسم باشد این
نفس و جسم نظر بامور مختلفه و ادراک کننده اشیا متعدده اند

در منافی با ادراک عقلست و مراتب آنها را میتوانست که لطف با اراده
حق و از برای این مرتبه در انسان مظهر و آیتی است پس آیت نفس
در بدن مخرج بول و آیت جسم در بدن مخرج غایط الا آنکه نیست
این مخرج در آیت جسم در مردان و زنان یکسان است که آلت
مستقیمه باشد و این اشارتیست باینکه نفس در مؤمنان چون کلب معلّم است
و مزین بزینت عقلست و اما مخرج نفس در زنان بجهة غلبه نفسانیت
برشکل ورقه آس است باجمله چون در عیب بدن انسان ستر نفس
و جسم و پنهان داشتن شهوات و اعراض از مقتضیات
و لذات راجع بانسان در هر حالت خاصه در وقت نماز لازم است
و ساتر آن شهوات لباس تقوی است که لباس التقوی ذلک
خیر و کشف آنها در نظر انبیاء و اولیا و ملائکه بسیار قبیح است

باید در نظر

در نظر ایشان کشف از معاصی که عورت باطنی است نمود چراکه
ایشان مطلع و آگاهند چنانکه خداوند میفرماید قل اعملوا
فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون و کشف عورت در هر معصیت کاری
مکشوف العوره هست و پرهیزکاری مستور العوره است و از این جهت است
که بعد از آنکه حوا و آدم مخالفت کردند عورت ایشان آشکار گردید
چنانکه خداوند میفرماید فبدت لهما سوآتهما و طفقا یخصفان علیهما
من ورق الجنة و ابنای آدم عورت ظاهر خود را بطبق عورت باطن که
نفس و جسم و شهوات و مقتضیات آنهاست پنهان دارند و چون نفس
و جسم را بیارایند و بچشم عقل نگرند و از کثرات و اختلافات بگذرند
و شهوات را بینند و مختلف است و از بهره شهوات باید اعراض کرد و جهة مخرج
غایط بجهة کثافت و غلظت غایط و از مظهر اول بودن نفس مخرج

بول است بجهة رقت ولطافت واز هضم دویم وسیوم بودن وچون
در زنان دو جهت از نفس وبجهة از عقل است بخلاف مردان وجهت نفس
در ایشان غالب است لهذا همه بدن ایشان عورت است چنانکه نفس تمام
بظهور خود در همه بدن ایشان ساریست بخلاف مردان که جهة نفس در آنها
ضعیف است وظهور نفس در ایشان در وقت تجرد وبجهة در مخرجین است
پس بر زن لازم است که همه بدن خود را مستور دارد مگر چهره وظهر قدم
ودو کف را آنها عدم ستر وجه آنست که وجه وجه قلب است وقلب محل نظر پروردگار
وتأثیر نفس در آن اندک است باید بوجه خود متوجه خداوند گردد وخداوند
بآن وجه متوجه او شود واما کشف دو کف بجهة تعقب آنهاست بتضرع وسؤال
در نزد خداوند متعال وکشف دو قدم بجهة سعی بسوی طاعت پروردگار است
ومشی بدار قرب ورضای کردگار واما لباس مصلی پس باید طاهر باشد

چراکه نجاست

چراکه نجاست لباس موجب انقطاع است که سابقا در خود انسان بیان
شد وعرض کردم که لباس باطنی او در شرع انور قلب است لباس تقوی
ولبوس پرهیزکاریست که مطهر از هر نجاست وقذارت است ولباس
قلب صفات وخصال قلب است که بر خود بسته است وصفت
لباس موصوف است وباید صفات قلبی طیب وطاهر باشد تا شخص
متخلق باخلاق روحانیین گردد وهمچنین باید لباس ظاهر نظیف وطاهر باشد
تا ملائکه از ایشان فرار نکنند وشیاطین از نجس ملائم شخص
جنی مثلا هرقدر محل ولباس او کثیف‌تر ومتعفن‌تر در آنجا رغبت او
بیشتر است تعلق شیاطین بوی را فزونتر است وهمچنین قلب خویش را
طاهر سازد ودر لباس رنگهای مناسب پوشد شیاطین از او فرار
کنند وخداوند تطهیر قلبی ولباس ظاهر را در قرآن بیان فرموده است

چنانکه میفرماید فثیابک فطهر والرجز فاهجر یعنی ثیاب خودرا تطهیر
کن ومراد از ثیاب در یکی از معانی قلب است زیرا که ثیاب
در لغت عرب بمعنی قلب هم آمده است چنانکه امرؤ القیس گوید
فسلی ثیابی من ثیابک تنسل   و دیگر میگوید فلکنت بارع الاثام ثیابه
ومعنی دیگر ثیاب جامه و لباس انسان است و نیز باید لباس مغصوب
نباشد چراکه غصب ظلم است و ظلم خلاف اراده حق و خلاف اراده
حق عصیان و عصیان اعراض از خداوند و اعراض از خداوند سبب حرمان
از فیض و عطای اوست   مقدمه سیوم در مکان مصلی است
بدانکه در حقیقت مکان انسان عقل است چراکه امر و نهی خداوند متعلق
باوست چنانکه در کافی روایت کرده است که چون خداوند تعالی عقل را
آفرید او را بسخن در آورد پس باو فرمود اقبال کن واقبال کرد پس باو فرمود

ادبار کن

ادبار کن وادبار کرد پس فرمود بعزت و جلال خودم سوگند که
نیافریدم خلقی را که او بسوی من از تو دوست‌تر باشد و ترا
کامل نمیگردانم مگر در کسی که میخواهم آگاه باش که من ترا امر میکنم و ترا
نهی میکنم و ترا عقاب میکنم و ترا ثواب میدهم و در حدیث دیگر
فرموده عقل آنچیزی است که رحمن بآن عبادت شود و بهشت بواسطه آن
کسب شود و جمله عبادات تعلق بعقل دارد غیر عاقل را تکلیف نکرده اند از آنجهت
که دیوانه و طفل نابالغ و مغمی علیه تکلیف ندارند و اول مقام عبادت
مقام عقل است و آنچه از مراتب در تحت رتبه عقل افتاده است عبادت
آنها بالتبع است و برخی است که از عقل در آنهاست و آنچه از مقامات
فوق مقام عقل است مقام مثال جلوه معبود است که معبود از برای عبادت
در آنمقام یا بآنمقام جلوه فرموده است و آنمقام مقامی است که عقل را

محو کرد امیدانند و خاصه او می‌خوانند و مشکوة عقل مر روح و نفس مر
واو در حقیقت تمثال و جلوه خداست و این همان نور الهی است
و امام علیه السلام میفرماید اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
یعنی بپرهیزید از فراست مؤمن که با نور خدا می‌بیند و این همان حقیقت است
و یکی از حضرت امیر سلام الله از آن پرسید و جواب شنید و از آن بعضی
تعبیر بجلال و معلوم و سر واحدیت و صبح آورده با جمله این مقام مقام حمد
و رحمن و رحیم است و مالک یوم الدین و اول وقف در مقام ایاک نستعین
عقد است و اول مقام حمد و ما قبل او مقام شکر است و مقام وقف و دوام
و تجلی انوار احدیت و جلال و وجدان نقل ما یحب آن رب متعال کاعبه عرش است
مکان و محل او قلب است عرش او است رحمن در حدیث قدسی که ما وسعنی
ارضی و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی آسمان و زمین گنجایش مرا ندارد

و گنجایش

و گنجایش مرا بنده مؤمن من دارد و چون نماز توجه عبد بحضرت و قیام او ست
در عبادت پروردگار و مسجد محل این عبادت قلب است باید قلب از آن
اغیار و از آلایش اکدار و صفات ذمیمه و خصال و اخلاق سیئه طاهر و طاهر
باشد و قلب آلوده بکفر و فسق و حب اعداء الله موقف معراج نخواهد شد و معراجی
و از آن مکان باشد بجانب سجین است نه علیین و بحکم آن اتفاق طاهر
و باطن باید مکان ظاهری مصلی هم طاهر باشد و مغصوب نباشد
چرا که زمین غیر طاهره ماوای شیاطین و ابالسه و جنود جهل است
و غصب هم ظلم است و شخص در هر حالت خاصه در حال بندگی و عبادت
و خضوع و خشوع باید ظالم و جابر نباشد و غصب حق غیر نماید و نماز
از مه و لایت است غاصب و ظالم در حین ظلم متوجه اعداء الله است و اینها
عکس ایشان است و متصف بصفت ایشان و این حالات منافی با اخلاص
در ولایت است   فی الجمله از اسرار نماز جد هم باید عرض کرده کلام بانجام

رسیده و جای عیسی حاصل نماید مگر اینکه این عقلی که عرض شد جلوه حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله است و عقل کل آن بزرگوار است باین معنی که
ماسوای او همه شعور و ادراک او است و آن بزرگوار است عقل کل و او است عبدالله
اول و او است عبد مطلق چنانکه خداوند در قرآن او را عبد نامیده است
و او است که خدا را بعبادت همه ملک عبادت کرده است و عبادت
همه ملک عبادت او است و چون عبد آن بزرگوار است و او است زمین که از
مسجد او هم زمین عالم امکان است چنانکه میفرماید جعلت لی الارض مسجدا
و ترابها طهورا و این عبادت عبادت کردن است و آنچه مناسب تفصیل آن است
و از برای آن بزرگوار عبادات شرعی و مساجدی است چنانکه خداوند در قرآن
خبر میدهد و میفرماید ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا یعنی مساجد از برای خداست
کسی را با خدا نخوانید و لمسجد اسس علی التقوی اشاره بنهایت بنای آن بزرگوار است

و تقوی است

و تقوی است و حضرت کاظم صلوات الله علیه در تفسیر آیه سابق میفرماید
ان المساجد هم الاوصیاء یعنی مساجد اوصیاء هستند و قریب از حضرت رضا علیه
التحیة والثناء روایت کرده است که مساجد ائمه اطهار سلام الله علیهم و مشایخ اند
و در این دو خبر بنگر که ائمه هم اوصیاء رسول الله صلی الله علیه و آله اند که اوصیا را
اوصیای انبیا گیری باز مساجد ایشانند چرا که فرموده اند الا و انا نحن النذر
الاولی و نذر الآخرة و الاولی و نذر گفته‌اند در اوان در خبری دیگر است
اطلاق و اما النبیون فنحن و اما الصدیقون فاخی علی [illegible] مساجد اولاد [illegible]
بر ائمه اطهار سلام الله علیهم میشود و بعد بر انبیاء و بعد بر اوصیاء اطلاق میشود
آن بزرگواران بطور حقیقت است نه مجاز الا اینکه در بعضی بطور حقیقت اولیه در بعضی
بطور حقیقت ثانویه پس اوصیاء مساجدند و مساجد در ایشان از برای خداوند
انبیاء هستند و هر مسجدی ساجدی و امامی در ایشان دارد و مساجد در مسجد [illegible] بزرگ

ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین حضرت صلی الله علیه و آله است و احدی
جز آن بزرگوار در این مساجد سجده نکرده است و نماز نخوانده چگونه احدی
از آنجا دیگر از این مسجد گذر ننموده است و دیگری پا به آنها نگذارده
اینست که پیغمبر لا یسبقه سابق و لا یلحقه لاحق و مسجد اول پیغمبر بسجده
عن السیر و لا یرقی الی الطیر یعنی سیر فیوضات و خیرات از کوه مقام
و منزلت من جاری میشود و مرغ اوهام را جلالت بمقام قرب نمیرسد و صلوات
آن بزرگوار در این مساجد اینست که سبوح قدوس رب الملائکة و الروح
یعنی خداوند پاک و مقدس است و پرورنده ملائکه و روح است و آن بزرگوار
پیوسته خدا را در آن مساجد تسبیح و تقدیس مینماید و صورت تسبیح و تقدیس
آنحضرت از در و دیوار آن مساجد پیوسته بگوش هزار هزار عالم میرسد و این
همه آوازها از شجر بود که لا یسمع فیه صوت الا صوت کسی بزرگی تسبیح او

هر تسبیح

تسبیح میکنند و تقدیس و تقدیس مینمایند که خداوند میفرماید و ان من شیء
الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم تسبیح بحمد تسبیح بوجود مبارک
محمد صلی الله علیه و آله است و او دست حمد و حامد و محمود و احمد و محمد پس آن بزرگوار
بیوت رفیعه که خداوند در ایشان تسبیح میشود چنانکه میفرماید فی بیوت اذن الله
ان ترفع و یذکر فیها اسمه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله مجملا اگر
مساجد رسول خدا باشد مساجد ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین میباشند
و هرگاه عابد مساجد نور رسول مختار در لباس ائمه اطهار باشد چنانچه میفرماید
الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین مساجد و بقاع شریفه وجود
مبارک انبیا و اوصیا ذات علی نبینا و آله و علیهم السلام و هرگاه عابد و ساجد
نور رسول خدا در وجود ائمه هدی در لباس انبیا باشد مساجد و بقاع مبارکه
وجود مؤمنان کامل و شیعیان واصل است و این مساجد در هر عالمی

باختلاف مراتب است چراکه ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم بمنزله مساجد چهارگانه اند
مثل مسجد الحرام و مسجد مدینه و کوفه و حایر که سید الشهداست و بیت المقدس
و سایر مساجد مبارکه اند و مؤمنان مانند سایر مساجد دیگرند در شهرها و کشورها
ولی در میان ایشان هم از مسجدهای بزرگ و کوچک است و مسجد محله و مسجد جامع
و مانند آنهاست در رتبه شیعیان هم نجبا مسجد نقبا هستند و بعضی از اخوان دیگران
مساجد علما و نجبا هستند بگفته است سخنها چون برق نزول افتد
در افهام خلایق مشکل افتد و در حکمت و کتاب و سنت ثابت است این
عالم تنزل عالمهای غیب است و هر ذره از ذرات این عالم حاکی ظهوری
از ظهورات عوالم بالاست و شرف اندازه بر حسب روایت و حکایت است
پس چون نور رسول صلی الله علیه و آله و علی جلوه فرمود و لباس گرفت
تا بعالم جمادات رسید و در آئینه جمادات جلوه گر گردید در لباس بقاع

مبارکه

مبارکه مساجد معظم این عالم درآمد پس مسجد الحرام و مسجد کوفه و مدینه
و حایر و بیت المقدس و سایر مساجد شریفه هر یک از آن نور و جلوه
آن ظهور باندازه قابلیت حکایتی در ورای شکسته و شرف و قدر و
عظمت و منزلت ایشان بقدر حکایت و باندازه آن روایت است از مسجد الحرام
قبله امام و معتکف خاص و عام است منسوب بباطن ایشان و سایران بزرگوار است
و در آن مقام از خویش شده اند و بخدا است گردیده و خود را نهان داشته اند
و خدا را نموده اند و از جنبه مسجد الحرام بیت الله است چنانکه گر جامه زید را
جامه زید میخوانند با آنکه زید جامه نمی پوشد و جامه لباس بدن اوست
اما چون بدن در نزد ذات زید از خود هیچ شیئی ندارد و منسوب
بزید است و مسجد مدینه منسوب بمقام نبوت مطلقه محمدیه است و مسجد کوفه
منسوب بولایت مطلقه مفصله است و بیت المقدس مسجد سهله و مسجد غنی

و بنی ظفر و حمراء و جعفی و خیف در منی و قبا و غدیر خم و ما بین الحرمین
و برایا جمیعاً وجوه مسجد کوفه اند و هر یک نسبت خاصی بوی علیه السلام دارند
و ازین جهت نماز در این مساجد مستحب است مسجد سهله نیز وجهی از وجوه
مسجد کوفه است نهایت وجه اعظم است و نسبت بکوفه مانند صدر از دماغ است
و قوای دماغیه جمیعاً در صدر است و ازین جهت وارد است که در تحت مسجد سهله صخره ایست
خضرا که در آن صورت هر پیغمبریست که خداوند عز و جل آفریده و طینت هر کسی
از تحت آن گرفته شده است و وارد است موضع راکب میراث و ادریس است و خضر است
با رعیت مسجد سهله ظاهر مسجد کوفه است و پیداست که صور همه انبیا در تحت مقام
ولایت و این مساجد بمنزله اعضایند و کوفه بمنزله قلب و در هر جهتی که واقع اند
حالا کوفه اند و کوفه با آن درجه مردان جهت است و وارد است قول امام علیه السلام
ان لنا مع کل ولی اذنا سامعه و لسانا ناطقه و اشرف مساجد و اعظم

و بقاع حایر حضرت سید الشهداء سلام الله علیه است و حایر ظاهر
مقرب اولیاست که مقرب من والاه بقره و چون مسجد محل سجود است
و خضوع عابد در نزد معبود و ازین جهت حایر اشرف مساجد و بقاع است زیرا که
چرا که سر سجود و کمال خضوع در آنجا ظاهر شد و کدام خضوع از خضوع حضرت
سید الشهداء سلام الله علیه بالاتر است که صورت انور را از زمین بجبهه تعظیم خداوند
و جلوه معبود بهیئت سجود از مرکب همایون بر زمین افکند پس مقتل آن
بزرگوار و مضجع شریف آن قبله اولیا و کعبه اعظم مساجد و اشرف بقاع و منشأ سجود است
و از اینست آن مکان شریف را خداوند منسوب بسجود گردانید و او را در
مرتبه و مقام بر مسجد الحرام ترجیح داد و در حقیقت آن مکان شریف در میان
امکنه ارضیه جلوه قبله است و از جمله تربت آن شفاست هر درد را
و هر فرد ان بقعه با نظافت و احترام مخیر در قصر و اتمام و آن بقعه مبارک بقعه ایمن و لا

رب من انس و جان و رب خداوند رحمان و معاف اهل زمین و آسمان جلّ جلاله

نماز در این بقعه مبارکه و سایر بقاع متبرکه را فضیلتی دیگر و مراتب بزرگ است

و در حقیقت کربلا بمنزله روح است و کعبه بمنزله جسد و کربلا اشرف است از کعبه چنانچه بعضی علما

بسیار مردم ما مور متوجه بسوی کعبه اند معتقدند چنانچه در باب سجده جلیله است بعد از آنکه

حقیقت سجود و خضوع و خشوع در نزد خداوند عالم است و نماز گزار از جمیع حالات

از حالات او حالت سجود نزدیکتر بخداست و چون در این عالم بکثرت خضوع

هیچ چیز در نزد خداوند پستتر از خاک نیست که خوار در نزد خداوند پست بوده و بعضی حکمت

بطوریکه خلق بر آن میگذرند و اورا در زیر پا میبرند و نماز گزار در آن افتادگی گردد کار

بسجده التفات بکبریای خداوند نعمت و الا قیام بجز نه دارد و بعد از آن بحکمت التفات

بعظمت پروردگار سر فرود میآورد و خدا را بعظمت تسبیح مینماید و بعد از آن بحکم

علو خداوند بکمال گنه کاری و پستی میرسد و سر بخاک پست مینهد و خود را بخاک ادب

میباید

میباید و چون مقصود از سجده کمال بیخودی و اضمحلال و خاکساری

و خضوع و خشوع و مذلت و خواری است باید بر چیزی سجده نماید که او را

بر خضوع و خشوع افزاید و آن خاکست که پستترین چیزها خاکست پس سجده بر زمین

یا آنچه از زمین روییده شده باید و آنچه ماکول و ملبوس نباید و هشام بن حکم

بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کرد که خبر ده مرا از چیزی که سجود بر آن جایز است

و از چیزی که سجود بر آن جایز نیست فرمودند جایز نیست مگر بر زمین یا بر چیزی از زمین

مگر چیزی که خورده میگردد و پوشیده نشود عرض کرد که فدایت گردم علت آن

چیست فرمودند سبب آنست که سجود خضوع از برای خداوند عزّ و جلّ است

پس سزاوار نیست که بر چیزی باشد که ماکول و ملبوس باشد چرا که ابنای دنیا

بنده گان آن چیزها اند که میخورند و می پوشند و ساجد در سجود خود در عبادت خداوند

عزّ و جلّ است پس سزاوار نیست که در سجود خود پیشانی خود را بر معبود ابنای دنیا

نهند که مغرور بعز و رو دنیا شده اند و سجود بر خاک افضل است چرا که ابلغ
در تواضع و خشوع از برای خداوند عزّ و جلّ است تمام شد حدیث شریف
و بهمین جهت سجود بر طلا و نقره جایز نیست بعلت آنکه معبود اهل دنیا
و عبادی که از برای آنست دارند از برای هیچ چیز ملازمند با آنکه اصلست معادن
و ماده آنست گوگرد سرخ است و گوگرد سرخ از ارجاء جهنم است و اگر زیاده صحبت
پردازیم سخن دراز گشته مجملا سجده بر زمین بهتر است از سجده بر گیاه و در آن جهت سابقاً
بر خاک بیشتر است از جهت سایر گیاه چرا که خضوع زمین بیش از گیاه است
و بهمین برهان بهتر چیزی که بر آن سجده شاید تربت حضرت سید الشهداء علیه السلام است
زیرا که خضوعی که در آن تربت مقدسه ظاهر شده است در هیچ قطعه از زمین
ظاهر نشده است و از این خضوع حضرت سید الشهداء علیه السلام است همه خضوع عالم
جلوه خضوع آن بزرگوار است واحدی از احاد از آن سرور خاضع تر نیست

و از جهة

و از جهة کنیه آن بزرگوار ابو عبد الله است بلکه خضوعی که از آن بزرگوار
آشکار گردید از احدی از ائمه سلام الله علیهم بظهور نرسیده و چون
آن بزرگوار خود را بنیت سجود بر خاک کربلا و تربت نینوا افکنده نور خضوع
و شعاع آن بزرگوار بر آنجا که پاک افتاد و بذره ذره آنجا که رسید
و آنجا که پاک و طاهر و مطهر گردید لهذا شفای از هر مرضی است و غنا
از هر فقر است و علم از هر جهلی است و امان از هر خوف است بلکه مظهر
اسم خداست چنانکه در دعاست یا من اسمه دواء و ذکره شفاء
و شفا در این تربت مبارکه است پس شفا و دوا است و چگونه تربت حسین
نباشد و حال آنکه اکسیر بجهت تدبیر و تطهیر در قوه تأثیر بجائی رسیده
که ذره آن بر هر چیزی فرو ریزد احوال احوال خود و آن طرح شود امراض از بدن
می زداید و دور گرداند بطوری که شفای از امراض و اعراض و هموم

و عموم میشود و یکی است مرتبه خاک که ابتدا پس فلسفیه صفا یابد با خاکی که پیدا است
آلیه نور و بهره گیرد و آنگهی آنخاک پاک آلوده بگوشت و خون امام گردیده است
پس مرتبه اعلی رسیده است و تربت هیچیک از ائمه و انبیاء سلام الله علیهم
بآن نمی رسد و آنگهی آن بقعه بقعه از بقاع جنت است پس سجود بر آنخاک
ثواب عظیم دارد و سر دیگر در تحریص و ترغیب خلق بر سجود بر تربت حسینیه
آنست که خداوند میخواهد قدر و منزلت و جلالت شان و عظمت آنحضرت را
بر خلق ظاهر سازد باینکه نزدیکتر وقتیکه خلق تقرب بخدا میجویند باید
سجده بر آنخاک پاک نمایند ملکه عرض میکنیم سجده بر خاک سزاوار است
مگر بجهة آنکه خاک کربلا در غیب زمین هستند چنانچه در غیب بدن و از اینجهة تعبیر
کل ارض کربلا مجلا افضل آنچه بر آن سجده توان کرد خاک کربلاست
چنانکه در حدیث وارد شده است که السجود علی طین قبر الحسین علیه السلام

ینور الارضین

ینور الارضین السبع و من کان معه سبحه من طین قبر الحسین
علیه السلام کتب مسبحا و ان لم یسبح یعنی سجود بر خاک قبر حضرة
امام حسین علیه السلام هفت زمین را روشن مینماید و هر که با او تسبیحی
از خاک قبر حسین علیه السلام باشد او را تسبیح کننده نویسند
اگر چه تسبیح نگوید و در اینمقام هم همین قدرها کافیست و اما سر
اوقات پنجگانه بطور اختصار اینست که خداوند عالم در این از جمله
چیزهائیکه بجهت قوام و نظام عالم قرار داده است یکی روز و شب است
و از برای آنها اوقات کلیه و جزئیه قرار داده است و از جمله اوقات
کلیه یکی وقت زوال که عین کمال نور و غایت ظهور است و از اینجهة
آن وقت را ظهر خوانده اند و دیگر وقت غلبه ظلمت و عین قوت او است
و در مقابل وقت زوال قابله و آن نیمه شب است و اما وقت عصر ابتدای

ضعف سلطان نور است و آغاز سستی ظهور و از نیم شب بطرف
ابتدای ضعف سلطان ظلمت و سستی کثرت است و از آنجهة
از نیمه شب عمودی از نور بهم پیدا میشود و اطراف آسمان را روشن
میسازد و وقت مغرب آخر وقت سلطان نور و ابتدای ظهور
طلیعه جیش سلطان ظلمت است و مقام تلاقی فئتین و غلبه لیل است
و وقت فجر نیز در مقابل وقت مغرب افتاده که ابتدای ظهور طلیعه جیش
نهار و فرار جنود ظلام از عرصه روزگار است و این پنج وقت در
هر عالمی بصورت خاص جلوه دارد و اگر سر آن را در عوالم بالا
عرض کنم از فهم عوام برتر میرود و سخن دراز میکشد و عالم کر
در سیر شمس وجود بر گرد ارض ماهیت نظر کند و عالم بعالم فهم
آید تا بالا رسد اوقات پنجگانه را استخراج مینماید و لاحاصل سخن

عوامانه است

عوامانه است پس عرض میکنم که این اوقات پنجگانه کلیه عالم است
و شارح حالات غیب و شهود است وقت ظهر اول وقتیست خدا قهر
از وقت را آفریده و وقت را سابق بر آن نگردانیده و اول وقت
مبدء است و او را ظهر گفتند بجهة آفتاب هر عالمی در اینوقت در کمال
ظهور است و اینوقت است که هر چیزی در این هنگام خدا را تسبیح مینماید
و درهای خیر در این زمان گشوده میشود و فیضهای خداوند فرود میآید
و نور خداوندی در این هنگام در کمال ظهور است که ایکون لغیرک
من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک و از آنجهة مستحب است که بهند
در اینوقت سبحان الله لا اله الا الله الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً
و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیراً
پس در اینوقت که نور خداوند در کمال ظهور است و ابواب فیض رحمت

بارادت و عنایت کردگار رسا ز باید بنده در مقام عبودیت باشد
و طلب رحمت نماید و آئینه قابلیت خود را در برابر آفتاب فیض و نور
الهی باز دارد تا جلوه آن آفتاب سراپای وجود او را روشن سازد
و ظلمت خودبینی و خودستائی را از آئینه قابلیت او پردازد و معنی
صلوة همین است که شخص خود را بنور خداوند وصل نماید و بانوار
عنایت پروردگار اتصال یابد و این ظهر ظاهر است در این عالم که در اول وقت
آفتاب ببرج کمال میرسد و اقطار عالم را روشن میسازد و این ظهر باطن
و وقت باطن است و آیت اول وقت است که خداوند در عالم ایجاد افروزد
و انتشار این نور و کمال این ظهور است نور عظمت و جلال و کبریائی خداوند است
و همین نور جلوه نور خداست که در این عالم پیدا است چراکه نور شمس است
از نور کرسی است و نور کرسی از نور عرش و نور عرش از نور حجاب خداوند

و در بالای

و در بالای رتبه عرش است و چون در وقت زوال تابش آفتاب عرصه
عالم را فرا میگیرد و آن نور نور خداست باید که بنده بواسطه صلوة
و از وصل و اتصال است خود را بنور خداوند وصل نماید و خدا را بواسطه
شاهد انوار عظمت و جلال و کبریائی الهی تسبیح و تقدیس گوید و از همین جهت است
و نماز ظهر متعلق بوجود مسعود حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است چراکه انوار ظهر
خداوند از سراپای وجود مبارک آن بزرگوار ظاهر بود و از احدی از ابعاد و
جلوه ننمود و مجلا چون حکمت خداوند چنین اقتضا کرده بود و کلمه پروردگار این
جاری شده بود که شب بر روز سبقت گیرد و ظلمت بنور استیلا یابد
و باطل را جلوه دولت دهد و بهره برد چنانکه شاعر میگوید که
اسیر قافله را یک تغافل سر طاقت   چو نصیب نیست قطعا طریق
و خواست با متواسط ... عالم را قوی سازد و نعمت را بر مومنان تمام

گرداند و ضعیفان را از پا نیفکنند و هزار ملک را امر کرد که آفتاب را
بمدار جذب نمایند و بجانب مغرب کشانند و در پس استتار نشانند
پس هر شعاعی از آفتاب را چهار ملک گرفتند و بسوی مغرب بردند
و چون آفتاب از وسط السماء مایل شد و نور آفتاب ضعف و فتوری
حاصل گردید پس خداوند چنانکه در وقت کمال بهاء آفتاب هنگام
ظهر یقین را آفرید در این وقت ظن را آفرید و این وقت اول نشأ ظلمت بود
و نور آفتاب قدری مایل بضعف و فتور گردید پس خداوند در عوض قرب زوال را
قرار داد جبر کسر آن ضعف ظلمه و خیالات و توهمات و ظنون را بر انداختی
و بنیه عالم را قوی سازد و چون حکمت پروردگار و مصالح قدرت کردگار
بر این قرار گرفته بود که حتی الظاهر بحسب مصالح بسیار نور بر ظلمت استیلا
یابد و با طبع الانسانی زند امر فرمود تا آفتاب را بجانب مغرب کشانند

و در پس

و در پس افق و حجاب خفا پنهان دارند پس با نجمه ظلمت قوت گرفت
و نور مقهور ماند ولی بکلی مضمحل نگردید و لکن بسر حد اضمحلال رسید و این وقت
یوم ایلاج و مقارنه نور و ظلمت و وقت حصول شک و شبهات است و چون
وقت تساوی نور و ظلمت بود و غروب سبب انوار و ظهور سبب ظلمت
بنیه عالم فاسد میگشت و حرارت عالم زایل می شد لهذا خداوند عالم نماز را
واجب گردانید که بنیه روزگار را پاس دارد و بدل ما تحلل گردد و طبیعت را
از ضعف نگهدارد بعد چون آفتاب بکلی در پس استار حجاب رفت و در زیر عرش حق
سر بسجده نهاد و از تصرف در عالم باز ماند یوم غشیان شد چنانکه خداوند میفرماید
یغشی اللیل النهار و در این وقت خداوند جبر را آفرید چنانکه در وقت
ظهور یقین را آفرید و ۲ را در این هنگام فریضه نمود تا بنور و تابش حس
ظلمت را برطرف سازد و بحرارت و گرمی خود کسرات را معدوم

نماید چون جنود ظلمت عرصهٔ آفاق را فرا گرفت و قوای سفلیه نزدیک
نزدیک ببطلان رسید و بنیاد دور کار مستعد تزلزل و انهدام
گردید خداوند ودود عمود فجر را ظاهر ساخت تا زنگ کدورت را از آئینه
قابلیت عالم بپردازد و عرصهٔ روزگار را روشن و منور سازد و شجرهٔ صبح بطلعت را
از ساحت آفاق برافرازد و در این وقت نماز را واجب ساخت تا شکر نعمت بجا آورده
شود و اینست که میفرماید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و میفرماید ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی قرآن فجر که نماز فجر است مشهود است
باین معنی که ملائکهٔ شب در آن وقت منصرف میشوند و ملائکهٔ روز بسر خدمت
می آیند و هر دو طایفه نماز صبح را ملاحظه میکنند و گواه میشوند و این
روز ایلاج است ایلاج روز و شب چنانکه وقت مغرب وقت ایلاج شب است در روز
و اینست که خداوند میفرماید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل

مجملاً

مجملاً از آنچه عرض شد ظاهر شد که این اوقات پنجگانه که اوقات
نمازهای پنجگانه است اوقات کلیهٔ عالم است و مبادی اوقات
و شارح احوال ایجادیست و حاکی قدرت خداوندیست بهر حال
خداوند راست و بس اگرچه کلمات دیگر هم هست ولی از این جهت بود در این
اوقات الصلوة که اقرب وسیله بخدا است متوصل بتجرد شده و بتجلیه
عالم از این کلمات فی الجمله بهره برد بطوری که عرض میکنیم و از برای
اینکه مطلب نیز واضح است که هر کس بر سیر آفتاب آشنا شده بیت بر گردد
که عالم ایجاد مطلع شود و تنزل و ترقی عوالم را ابتدا از سیر این حصول
این اوقات آگاه خواهد شد و هر یک از این اوقات پنجگانه در [illegible]
عالم ولایت عالمی از عالمهای وجود است اما ظهر ولایت عالم حروف است
[illegible] شد و آن اول زوال آفتاب و وجه سوی مغرب حدود است

و عقل اول ما خلق الله است و از این جهت گفتیم که اول وقتیکه خداوند
آفرید ظهر است و عصر دلیل عالم روح است و برزخ ما بین ظهر و
مغرب است و چنانکه روح برزخ ما بین عقل و نفس است عصر را
نیز دو جهت است وجهی از او متصل بظهر است و در کمال حرارت
و درخشان و تابان است و وجهی متصل بمغرب است و بارد و ظلمانیست
و مغرب دلیل عالم نفس است و حالت نور در این وقت بین بین است
و عشا دلیل عالم طبیعت است و مقام کثرت و موت است
و صبح دلیل عالم مثال است که قرین اجسام است و اول وقت حیات
بعد از موت است و تفصیل این کلمات از فهم عوام بالاتر است و این اشاره
بجهة متوسطین است و چون این عوالم کلیه عالمهای وجود است و بنده
دارای این مراتب و در هر مرتبه باید شرایط بندگی بپردازد و صورت

همه عبادات در نماز است لهذا شارع در این اوقات پنجگانه نماز را
مقرر فرموده و خضوع را فریضه نموده سری عامیانه عرض بکنیم
چون انسان باید پیوسته در عبادت باشد و نماز اشرف عبادات است
لهذا در کلیه اوقات که معرفت آن برای همه کس ممکن است نماز را
مقرر فرموده‌اند قیام بعبادت باید مثل آنکه وقت زوال را
همه کس بواسطه علامات متعدده تمیز میدهند و عصر هم حسن است
و وقت مغرب نیز بواسطه غروب قرص و اقبال فحمه و ذهاب
حمره مشرقیه واضح است و وقت عشا هم بواسطه اشتباک نجوم
میشود و صبح نیز بواسطه طلوع فجر و غالب خلق آگاه است پس باید
بنده در این اوقات کلیه تضرع بعبادت نماید و خود را
صدق و صلح نماید و این اوقات را باشتغال بغیر نپردازد که این

در این اوقات ممکن از عبادت شود و همین قدر از اسرار اوقات

در این مختصر کلمات کافی است بجهت تمامیت سخن اشاره دیگر بعنوان می‌شود
و شریف است در احباب بدانکه چون سابقاً ذکر شد که نماز جمعه جمعیت
مجریه و انوار همه انبیا و رسل سلام الله علیهم است لهذا عرض میکنیم از تشریف
نمازهای پنجگانه نماز ظهر است و نماز ظهر از برای چهار نماز دیگر بمنزله قطب از کره
و مرکز از دایره و قلب از بدن و مزاج از چهار طبیعت و رحم از ارکان عرشیت
و اولویت باعتباری صلوة وسطی که خداوند میفرماید حافظوا علی الصلوات
والصلوة الوسطی و چون وسطی است قلب حقیقی است و علت قلب
عالم ایجاد است در وسط است چنانکه فرموده قد العقد وسط الکل
و هر قلبی لامحاله در وسط است خانه کعبه در بدن عالم و قلب زید
در بدن زید مجملا نماز ظهر بمنزله قلب است و در قلب نهار واقع است

و در وقتیکه آفتاب بوسط السماء میرسد و سایه هر چیزی
زایل میشود و نور آفتاب کمال قوت دارد و عالم در کمال حرارت
آفتاب و قوه تأثیر نور با نهایت حرارت و سخونت است و آنجناب
نماز ظهر منسوب بحضرت است صلی الله علیه و آله چرا که عصر آن بزرگوار
عصر ظهور انوار دین و انتشار آیین بود و آفتاب نبوت در بالای سر
رعیت بود و زمین قلوب و اطراف و جوانب عالم بحرارت تعلیت دعوت
بابرکت آنحضرت روشن و گرم بود و خود آن بزرگوار ظهور خدا
و ظاهر پروردگار بود و امر دین و آیین کمال بروز و ظهور داشت و سایه
انکار و ظلمات وجود منافقین و کفار برطرف و فانی شده بود
و اینست که خداوند قسم بآفتاب میخورد که والشمس و ضحیها یعنی قسم
بحق رسول صلی الله علیه و آله و دین آن بزرگوار و نماز عصر تا نماز

ظهر و خلیفهٔ اوست و در وقتی که آفتاب از سمت الرأس میل کرده
و چیزها را سایه یافت شده و سایهٔ هر چیزی مساوی او گردیده
و در نور و ظهور آفتاب ضعف و فتوری حاصل شده و غبارها از زمین برانگیخته
بواسطهٔ حرارت آفتاب از صبح تا زوال از زمین بالا رفته و در میان
زمین و آفتاب ایستاده نور آفتاب را ضعیف گردانیده و حجاب چهرهٔ
شمس آمده بود و ما و طوفانها برخاسته پس نماز عصر
منسوب بحضرت امیر سلام الله علیه است چرا که خلیفه و تالی پیغمبر است
چنانکه خداوند میفرماید والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها یعنی قسم
بحق محمد و قسم بحق علی علیه السلام و قمر تالی و خلیفهٔ بحق شود
و میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر یعنی قسم بحق علی علیه السلام
و عصر آن بزرگوار که ابوبکر در نسیان عهد ولایت کرده است در خسارت

و زیان است و در عصر آنحضرت طوفانها و غبارهای حقدها و حسدها
منافقان طغیان کرد و آفتاب نبوت از سمت الرأس زایل شد و از بر
پرستی مردم رخ بر تافت و نور و ظلمت مساوی هم گردیده و در شرع پیغمبر
ضعف و فتور بهم رسید و امر رو بنجا گذارد و وقت مغرب وقتی است
که قرص آفتاب از انظار پنهان گردیده است و نور آفتاب بالکلیه از عالم
محو نگشته و همین قدر است که شفق برجاست و اندکی هوا روشن و از جهة
مغرب بحضرت فاطمه سلام الله علیها است که بواسطهٔ ظلم و عدوان
اهل جور و طغیان و اذیت وقت آن برگزیده حضرت سبحان نور نبوت
بالکلیه پنهان گردیده و ظلمت اندک رفته رفته آثار اشک را آمد و عرصهٔ آفاق را
فرا گرفت و شفق برجا ماند و اندکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و اینست که خداوند قسم بشفق میخورد که فلا اقسم بالشفق یعنی چون.

سحاب که گمان کرده اند قسم بحق شفق و مراد حضرت فاطمه در عصر
آن بزرگوار است و نماز عشا در وقتست که ظلمت و بجور بر عرصهٔ عالم را
فرا گرفته و ظلمات از هر طرف متراکم گشته و شفق آفتاب بکلی
پنهان گردیده و تمیز را از چاه اشکال باقیه وجود ظلمت در اطراف
زمین منتشر گشته و با آنچه نماز عشا منسوب بحضرت حسن مجتبی است
چرا که در عصر آن بزرگوار بواسطهٔ غلبهٔ کفار و اشرار کار بنهایت دشوار شده
و امر نبوت و ولایت و دین و شریعت پنهان گردید و جور و ظلم و طغیان
اهل بغی و عدوان بنهایت رسید و امنیت رخت بر بست از آن احوال
و اوضاع خبر داده است که واللیل اذا سجی یعنی قسم بحق حسن
علیه السلام وقتی که آرام گیرد و صبح نماید و واللیل اذا یغشیها قسم
بحق حسین و قتیکه در عصر آن بزرگوار ظلمات الکفر و اشرار است از جمیع جهات

گرد و واللیل اذا وسق قسم بحق حسن و آنچه از علم و قضیه و
و اسرار و واضحات خویش را پنهان ساخته و بد دشمنان خویش
ابراز نداده و نماز صبح در وقتیست که سلطنت شب رو بآفاق رو بزوال است
و طلیعه جیش سلطان نهار را هنگام بروز و طلوع است و خیط ابیض
فجر از خیط اسود لیل ظاهر میشود و راس مخروط نهار زنگی میگردد
و قاعده ظلمت بانتها میرسد و اندک اندک روشنائی روز
انتشار یافته و پرده ظلمت رفته رفته بالا میرود و اوضاع مشهود میگردد و ازانجمله
نماز صبح منسوب بحضرت سید الشهدا علیه السلام است چرا که بعد از آن
در آن بزرگوار غلبه دولت اشرار و الکفار رفته رفته عذار را بنهایت رسید
و بقای امر شریعت و دین و سنت و آیین از میان کناره گیرد و نام و نشان
نبوت و ولایت برطرف گردید آن وجود مسعود میان همه برست

و بنیاد اهل فساد را درهم شکست و فضایل و مقامات را ابراز داد
و جان و مال و فرزند و عیال خود را در راه خدا فدا نمود و مقهوریت
و مظلومیت و بطلان مخالف را اظهار فرمود تا آنکه چشم خلق بینا گردید و باب
گشوده شد راه و رسم شریعت در انظار در آورده شد و خیط ابیض اسلام از خیط
اسود کفر آشکار گردید و شعاع صبح صادق حق از پس پرده ظلمات باطل دمید
اینست که خداوند از آن بزرگوار و آن ظهور و آثار عجب فرموده است
والفجر و لیال عشر والشفع والوتر یعنی قسم بحق فجر که سید الشهداء است
و شبهای ده گانه که ائمه هدی بودند و مقهور جور و جفا و شفع و وتر که حضرت امیر
و رسول خدا است (علیهما السلام) و چون منظور اختصار است بهمین قدر در اینمقام اکتفا میشود
و از جمله مقدمات نماز امر قبله است و در اینمقام هم باختصار عرض
میشود بدانکه خداوند معبود است و خلق عابد باید در حین عبادت رو بمعبود

نماید و آن سمتی که رو بآن سمت دارد و خطاب بمعبود مینماید قبله و جهت
عبادت او است لکن چون خداوند در جهتی از جهات نیست و تا خلق رو بآنجهت نمایند
و با خداوند خود زبان خطاب گشایند و شخصی که در جهت است در نظر گیرد
بسوی او جهت نماید لهذا خداوند عالم محض جود و کرم در این عالم ظاهر که نمونه
عالمهای باطن است جهتی از جهات را برگزیده و آنجهت را جهت عبادت و قبله
خلق گردانیده تا رو بآن سمت و جبین مذلت بر خاک سایند و آنجهت خانه کعبه است
در قبله عالم و عالمیان و جهت عبادت خداوند منان و چون بنده را
مراتب بسیار است و در هر یک از مراتب باید بلوازم بندگی خود در هر مرتبه
معبود علی الاطلاق خداوند است و او را که هیچیک از آن مراتب تنها بجا آورده نمیرسد
لهذا انبیا را در همه عالمها جهت عبادت است که با آن مرتبه رو بآنجهت دارد و خداوند
خود را در پرستش است پس ظاهر عبد متوجه بسوی کعبه است و باطن او متوجه بسوی باطن

متوجه بسوی باطن ناظر گشته حیث که همه مراتب انسان در غیب این بدن پنهان است
همچنین همه مراتب قبله در غیب این کعبه نهان است پس به کعبهٔ مشعره
کعبه کز مقصود جسم آمد مراد مسجود جان صورتی دارد و زیر دارد هر چه در این بستی
و مثل اینکه گفت آنست که چون روح غیبی از جهات و سمت اعضا پرده بود اعضا
لابد از توجه بجانب روح و استمداد از او بودند لاجرم روح جهت قلب جهت را
در عالم اعضا جهت خویش و قبله اعضا قرار داد تا همه از اطراف رو در جانب
قلب نمایند و از این جهت عرض حاجات را بر روح نهان کنند و از او استمداد
جویند و بنده ای جمع در عرصه اعضا با اعضا و جوارح فرمان داد که اگر
میخواهید بجانب من رو کنید و با من گفتگو نمایید و نیاز بجانب قلب آرید
و در عرصه ملک بدن مرا جهتی نیست که در آنجا محصور باشم و من در همه جا
حاضر و ناظرم و از جهت پرده نشینم ولی اعضا صاحب جهت را جهتی در کار است

و سمتی للازم

و سمتی للازم و آن جهت برگزیده و سمت پسندیده قلب است و چنین است
و شعله و قبله انوار است بسوی آن و چون انسان در درجه بودند و جهت بسیکی از توجه
با آتش بیچاره نبودند لهذا آتش نهان محض عنایت و احسان شعله آشکار آن
صاحب جهت را جهت توجه بخویش قرار داد و در عرصه انوار خود اورا داد حسنه کنیم
فرموده و جوانم شعله یعنی که در هر کجا باشید رو بجانب شعله کنید که
مبدء ظهور است و فواره نور و قبله حاجات و جهت طاعات و آتش غیبی از
انظار پرده نشسته و از حوصله ادراک افزون حال چون بندگان در
آشکار و نهان بعلت عدم مناسبت با خداوند سبحان در تقی و توجه
بحضرت رحیم رحمان محروم بودند و با تابش انوار جلال و عظمت
رب العزت معدوم چنانکه سفر نامه ان لله سبعین الف حجاب
لو کشفت واحده منها احرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه لهذا

از برای خلق در باطن نیست در حال عبادت جهة طاعتی قرار داده و آنحضرت غیر از
معبود است و معبود خداست و آنحضرت قبلهٔ عالم و عالمیانست و وسیلهٔ خلق
بخداوند رحمن و سبب وجود است و وجه معبود و تجلی اقدم و ظهور اکرم
خداوند عالم و بدون توجه بجانب آن قبلهٔ باطن طاعت و عبادت و توجه بقبله
ظاهر سود ندارد و مجملا فهم این مسئله بتحقیق از حوصلهٔ عوام بیرون است و مقصود
آنست که باجمال بدانی که از برای قبلهٔ ظاهر باطنی است و شناختن آن حظ
خواص است و قبلهٔ ظاهر کعبه است و مکه یکی از زمینهای طیب طاهر است و در
عالم زمینهای طیب طاهر اشرف از همه آنها حایر سید الشهداء سلام الله علیه است
بعد زمین کوفه است بعد مدینه بعد مکه بعد بیت المقدس و از همه بالاتر حایر است
و از همه پست‌تر بیت المقدس و حایر بمنزلهٔ جان است از برای کوفه و کوفه بمنزلهٔ
جانست از برای مدینه و مدینه بمنزلهٔ جانست از برای مکه و مکه بمنزلهٔ جانست از برای

بیت المقدس

بیت المقدس و شرافت کربلا زیاده از همه آنهاست و زمین کربلا
ابو القری است و زمین مکه ام القری است و مدینه شرف ازو دارد و
ماده زمینها از خاک کربلاست و صورت آنها از خاک مکه است و کربلا
مقام نور است و مکه مقام رحمت و همه زمینهای طیب و طاهر از زمین نور
و رحمت آفریده شده اند و هر چه از آنهاست نور است و ما در رحمت بلکه بزبان
دیگر گفته میشود در عالم سفلیات و اراضی طیبه بیت المقدس و مکه و مدینه
و کوفه مظهر ارکان چهار رکن عرش سقف خداوند رحمن و زمین حایر بمنزلهٔ کرسی
مستوی بر ارکان آنهاست و زمینها بمنزلهٔ طبایع چهار رکن اند و حایر
بمنزلهٔ طبیعت خامسه است و از آن تعبیر بمزاج می آورند و زمین مکه تفاخر
نمود بر مردان افتخار میکنند بر کربلا افتخار کرد خداوند فرمود ای
زمین مکه فخر مکن و آرام که اگر کربلا نبود ترا نمی آفریدم پس مقتضای

پدرم

الرجال قوّامون علی النساء و ابو القری اشرف از ام القری است و او
روح همه زمینهاست و روح اشرف از بدنست و جان ما بالاتر از تن و
کربلا پیشتر از همه زمینها آفریده شده به بیست و چهار هزار سال مراد از این
بیست و چهار هزار سال بیست و چهار مرتبه است که از مرتبه تعبیر بسال آورده‌اند
و زمین کربلا ارض جنت رضوانست و مقام آن مقام عترتست مجملا این
شرف مصحف شده جاهیه و کوفه و مدینه قبله شوند و حکمت این شعره بسیار است
و از جمله است فرمایش حضرت صادق سلام الله علیه در جواب سائل عرض کرد
زمین کربلا با اینکه اشرف از زمین مکه است و اعلا از آن چرا قبله و مقصد
حجاج و عباد نشده است و زمین مکه مطاف شده است الکعبه از کربلا ستر است
فرمودند که حضرت امیر سلام الله علیه میفرمود که اگر نه رسول خدا امر بمسح
ظاهر قدم نفرموده بود مسح باطن قدم اولی بود و این جواب صریح از آنحضرت است

اگر

اگر مصلحت مقتضی بود که مکه قبله باشد کربلا اولی به قبله بودن
بود مجملا علی الاجمال حکمت مقتضی این است که قبله عالم مکه باشد و بنا
رو بکعبه نهند چرا که مکه از برای ابدان بمنزله قلب است و ابدان بمنزله
اعضای آن قلب ولی توجه روح تو باید بجای دیگر باشد چرا که
روح توجه بکعبه ندارد و بسکون عبادت کرده است عبادت بسکون
نحو احدی فقط مجملا کربلا بمنزله روح است و مکه ما در و بیت المقدس بمنزله جسم است
و ابدان خاک بمنزله اطفال پس بمقتضای دحیت الارض من تحت الکعبه
همه ابدان از خاک است و بمنزله عضلات قلب خاک کعبه مکه است و اعضا از قلب ضعیف
طینت قلب آفریده شده است و چون شأن ام القری اجل از این بود که
خود شفقه این اولاد و ... ترحیت نماید مستحب است اعتد الیها ... شود
چندی اطفال در دامن مرضعه ارتضاع جستند و رو بجانب بیت المقدس

کردند والحق که در اول اسلام مردم آنجا یهود و نصاری بودند یعنی آنها که
میل شرع و کتاب داشتند و آنها که بت پرست بودند در میان ایشان هیچ
نبودند و بنا بجهت مردم آنجا بیت المقدس را داشتند لهذا قبله خود بیت المقدس
بود بعد که قدری بنیه‌های مسلمانان و اطفال ایشان اعتدال گرفت نفس تغیر گرفت
مأمور بتوجه بجانب مسجد الحرام شدند و از دامن مرضعه برادران بدر آمدند
و در حضانت او خواستند و مدتها حال ایشان بر این منوال خواهد بود تا اینکه
بنیه ایشان نضج کلی گیرد و طبایع ایشان انس به پدر یابد احتمال کمال در ایشان
به خداوند دولت حق ایشان را امر فرماید که کربلا را قبله خود گیرند و توجه
بجانب او نمایند و این مطلب پنهان بود و اگر قدری فهم خود را ترقی دهی
عرض میکنیم و الان هم قبله حضرت سید الشهداء علیه السلام است و مقصود از توجه
بمعبد توجه بکاری است که این زمین منزله انسان است که از برای تعلیم آن

به کربلا است و صدر این که ارض کوفه است و دماغیست که مدینه است
و رخساره و وجهیست که زمین مکه است و ظهور صدر وجه و رخساره انسان است
و هر کس که توجه بقلب نماید ناامید رهی خود را بسمت رخساره نماید میکند پس
توجه بقلب بغیر توجه رخساره نشاید و توجه بکربلا جز بتوجه بمکه نشاید
و توجه بمکه توجه بکربلاست پس قبله و قلب آقای کربلاست و ظهور آن از عقب
مدینه است و از آنچه مکه ام القری شده است و حال ظهور را صدر است تا اینکه
پیغمبر باید زمین از زیر مکه پهن شده است و نیز باید از زیر کربلا پهن شده است
سبب آن است که اولاد از شکم مادر بیرون می آید اگرچه ماده آن از صلب
پدر است و باطنا آن است که کربلا مبدء اجمال است و مکه مبدء تفصیل و تقابل
از صلب جمیعا باید در تحت مبدء تفصیل باشد نه مبدء اجمال و کربلا نسبت دیگر
حضرت سید الشهداء است و کوفه ذکر حضرت امیر سلام الله علیه و مدینه ذکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و مکه دیگر خداست پس نسبت آن سه زمین بمکه نسبت قرآن با ائمه اطهار است
پس ائمه اگرچه اشرف و افضل از قرآن میباشند بمکه مراتب حقیقت مؤمنین
اشرف از قرآنست و لکن ظاهر الفاظ قرآن منسوب بخداست و ذکر خداست
و ائمه هم از قرآن احترام میفرمودند و در تعبیر دیگر کربلا در عالم زمینها بمنزلۀ مقام اول
ایمانست و بستر توحید در آن مقام ظاهر شده و مدینه آیت مقام دوم ایمان و کوفه
آیت مقام سیوم و مکه آیت مقام چهارم و باب الابواب است و خلق باید بکعبه
قصد مقام از این باب توجه نمایند پس از باب هدایت نجات و وسیلۀ فیض و جلوه
و ظهور پروردگار و رجوع کردگار روشن گردد بس خلایق و ظهور خالق و قبلۀ آفاق
و وسیلۀ اهل آفاق و مسجد الحرام و مطاف خاص و عام و آن مقامات دیگر ازو اشاره
و اینها برترست و با فضل و مقامی دیگر و زیاده بر این عرض نمیکنم زیرا که دیوارها
موشهاست و موشها را گوشها موش دیوار را گلین گفتم رابست

ولی

موش این جبران سخن چنین ودیعت است پس خاموش در قصه گفتنی نیست
و ر گفته شود شنفتنی نیست   بر آن که خانۀ کعبه قبلۀ اهل مسجد است
و مسجد قبلۀ حرم و حرم قبلۀ اهل دنیا و دیگر در سایر بلاد روی بجانب کعبه نمایند
و در بین تو و کعبه حجاب بسیار است و وسایط بیشمار و همه آنچه در میان تو
و کعبه است از بیداری و تلال و صحاری و جبال همه در پیش روی تو اتفاق افتاده است
و در سمت قبلۀ تو است و تو در نماز رو به دیوار خانۀ کعبه و پشت به روی آن سمت
کعبه است و مسجد و حرم را استقبال دیده [illegible] خداوند خرجی حلال روزی نمود
و رفیق موافق و راه و زاد برای موسم از وطن بیرون آمدی خود را بکعبۀ معظمه
رسانیدی و از قبر روبخانۀ خدا کنی و از هر طرف که بایستی و خانه را مقابل نمازت تو
صحیح است و الا آن که در ملک خود وطن داری و اسباب استطاعت آن از تو نیست
از دیوار خانه و مسجد و حرم بقطع محرومی و تکلیف کردن هم بجهت سمت قبله

را کافیست چنانکه خداوند میفرماید و من حیث خرجت فول وجهک شطره
المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر
و این نیز نا بود ظاهر و کاشف از باطن طهور و تصریح بآن جایز نیست چنانکه
امام علیه السلام میفرماید   انی لاکتم من علمی جواهره   کیلا یری العلم ذو جهل
فیفتتنا   لقد تقدم فی هذا ابو حسن   الی الحسین و وصی قبله الحسنا
و رب جوهر علم لو ابوح به   لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی   یرون اقبح ما یاتونه حسنا
و صلی الله علی محمد و آله الطیبین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین والحمد لله رب العالمین
سخن در سر ارکان نماز است و از برای انواع بیان دلایل و بر سر آن
در نهایت اجمال عرض میکنیم که نماز را ابتدای خلقت نزدیکی مخزون بود از فرعی
مخزون و برتر از چند و چون و بعثت قرب بعالم وحدت و اضمحلال تعدد و کثرت

در نهایت

در نهایت بساطت و اجمال و حامل اسم الله متعال و چون حکم تجلی الهیه
بقدرت کامله ربانیه بجهة اظهار حکمت قدرت قاهره ایزدی و ابراز حکمت تامه خداوندی
و نعت بی نهایت و بدایت سر من یمن کرده و نوبت آن رسید که خداوند
تعالی و تبارک مقتضیات آن نام مبارک را که صلوة مظهر اوست در عرصه
امکان و رحمت واکوان آشکارا و عیان گرداند و آفرینش را بعثت عالم ایجاد
رسانیدن امر کنانه اکرم را که حامل آن اسم و وجه اعظم بود به پنج رده هیکل
رحمت الهیه مشهود فرمود آن عین حیات و رحمت را به پنج رده نهر جاریه قرار
یا آن نهال حب الهی را به پنج رده شجره طراوت و جمال تفصیل داده و این درخت
همایون همان شجره زیتونست که خداوند میفرماید یوقد من شجرة زیتونة
لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها ولو لم تمسسه نار و این نار زیتیت است و آن
زیت زیت قابلیت و این شجره بارکات در نام صلوة است و صاد در صلوة

بحسب تأویل اشاره بعقل کل است و در باطن اشاره بمقام نبوت و لام
بحسب تأویل اشاره بنفس کل است و بحسب باطن اشاره بمقام ولایت و واو بحسب
تکرار اشاره بجسد و ظاهر و باطن نفس و باطنا اشاره بجسد و ظاهر و باطن ولایت
و جمله این مراتب اشاره بچهارده غصن همایون آن شجره میمونست که منشعب از اصل یگانه
اند و صاحب اسم اعظم و آنها و صلوة سر کل و اصل اعظم است و پنج مبدء
آن توحید است و صاد و لام و واو مانند قرآن است و ها مانند جان و سر
دیگر در ها اینست که از برای مدلول هر یک از صاد و لام و واو پنج مقام است
امامت و ابواب و معنی و بیان و مقامی دیگر که از وصف و بیان برتر است
انا الذی لا یقع علی اسم و لا رسم با جمله باطن حقیقت از فهم عوام بالاتر است و جمال
نور صلوة پیش از آفرینش آسمان و زمین و ستارگان و بروج و عرش و کرسی و لوح
و قلم با نهایت اجمال و وحدت کلی در زیر عرش اعظم اعلی که شیئیت پنهان بحجب

و ستر ذات و حقیقت خویش خدا را تسبیح و تنزیه می‌نمود و چون خداوند
و دهر اراده انتشار نور کرد که بر عباد و بلاد منت نهد و نعمت دهد آن نور ساطع الاقدس را
بعوالم دیگر نازل گردانید آن نور را پس از بساطت و اجمال بتفصیل و وحدت باشراق
نور و جلوه ظهور در عوالم و مراتب ایجاد در التکثیر فرمود پس بمقتضای قول خداوند
که ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم بواسطه ملکی بنام
دردائیل است عظیم القدر و جلیل و صاحب اعوان و انصار بیرون از حد و شمار
آن نور را نازل گردانید تا بمقامی رسید که آن مقام را شهر بسم الله الرحمن الرحیم
نامند و آن قبه ایست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج بجانب عرش عروج
فرمود و به آنجا نازل شد و مر آن قبه را چهار رکن است و در آن چهار نهر جاری است
و این آنها همان چهار نهر جاریست که خداوند در قرآن بیان فرموده و آن انهار
چهار نهر جنت است اما رکن اول آن قبه مبارکه مجری نهر آب غیر آسن است که خداوند در

فرآن فرمودست و تمتع بریان این شهر شهر گوارای زلال میم بسم است از بسم الله
و دوم رکن دوم مجری شیر است که طعم آن تغییر پذیر نیست و منبع آن شیر الف
از بسم الله و رکن سیوم مجری خمر است و منبع آن خمر میم رحمن است و رکن
چهارم مجری عسل مصفا است و منبع آن میم رحیم است و آن یکی که متوکب این قریه مبارکه
بنام وحدانیت و چون صلوة باین بلده طیبه نازل گردید ملائکه که در آنجا در خ
از دو اتفاق نموده و قبال از فرود آمدن نوری ذات بود و بلطف سر نزول و تعبیر مشخص گردند
و بچهار رکن مفصل شد که رکن تکبیرة الاحرام و رکن قیام و رکن
رکوع و رکن سجود باشد و رکن اول در مقابل رکن چهارم است
و رکن ایسر سقف آن بلده طیبه شد پس هر که آن رکن را بشرایط
و حدود برپا دارد خداوندش از عسل مصفا که صحت و شفا است تسقیه
فرماید و رکن دوم نماز در مقابل رکن سیوم است و هر که این رکن را

بشرایط

بشرایط و حدود بجای آورد و بجز در قیام نماید خداوندش از شراب
طهور که خمر است بنوشاند و رکن سیوم در مقابل رکن دوم است که رکن ایسر
اعلی باشد و هر که این رکن را بشرایط و حدود برپا داشت خداوند در همه
مراتب از آن شیر لبنیه بهره دهد و رکن چهارم که بالاتر از همه ارکان است
و مقام فنای عبد و ظهور معبود است و بنده در آن مقام نیست و فانی بود در
مقابل رکن چهارم است که رکن ایمن اعلی باشد و اما نیت روح ساری
در این بدنست و مزاج مستولی بر این کیفیات چهارگانه و رکن حمد سوره
بر ارکان این عرش و آن نیت نه شرط است خارج و نه جزء داخل
بلکه این ارکان مانند بدنست و نیت مانند جان در تن و برتر از
عرصه ارکانست بعد از آن خداوند آن نور را از آن قریه مبارکه
بعرش دوم فرستاد و از آنجا بکرسی و در باطن کرسی در کتاب ابرار

در عرصه صلیبین او را باین عدد و مشخصه تفضیل داده و خلق را با آن اندازه این حدود
تکلیف فرمود فمنهم امن ومنهم کفر ومن کفر فان الله غنی عن العالمین
چون عدد ارکان منازل را یافتی و سابقا و لاحقا دانستید بدانکه
صلوة نور محمدی صلوات الله علیه واله است واین ارکان تفصیلات آن
نور یگانه است عرض میکنم بر حسب اختلاف انظار و وجوه اعتبارات که
ازین ارکان آیت شخصی از اشخاص ائمه اطهار یا مقامی از مقامات
سادات اخیار علیهم صلوات الله الملک الجبار است پس باعتباری رکن تکبیرة
الافتتاح منسوب بحضرت امیر سلام الله علیه است و باعتباری رکن قیام و باعتباری
رکوع و باعتباری سجود منسوب بآن بزرگوار است و همچنان نسبت این ارکان
بحضرت مجتبی و سید الشهدا سلام الله علیه یا حضرت قائم عجل الله فرجه و چون بنای
این رساله بر اختصار است و تطویل و تفصیل برهان و دلیل منافی مقصد را لهذا باشاره

کفایت

کفایت رفت و اگر خود از روی حکمت تدبر کنی بر وجوه مناسب آگاه
خواهی شد و چون این ارکان با پنج روح مبارک منسوب دارای
نیت ساریه در این ارکان منسوب بحضرت رسول صلی الله علیه واله است
و این ارکان بمنزله ارکان چهار ارکانه عرش است و وجه نبوی سلام الله علیه
مانند رحمن مستوی بر عرش پس نیت ساری در این ارکان صاحب
مقام رحمانیت است و اگر صدره را جاری هر یک یکی از ائمه سلام الله علیهم
خوانند این ارکان آیت مقامات چهارگانه آن امام علیه السلام است
عبارت از مقامات امامت و ابواب صیانه و بیان باشد و نیز مراتب
فوق این مقامات و از آن تعبیری نتوان آورد و میشود که این ارکان
آیت ارکان ایمان باشد یعنی توحید و نبوت و امامت و ولایت و میشود
این ارکان آیت مقام ارکان باشد که مراد چهار پیغمبر بزرگ امر و

و هر بر عالمند و نیت آیت مقام امام عصر عجل الله فرجه باشد که این ارکان
آیت مقام کاملین شیعه باشند مانند نقبای کلی و جزئی و نجبای کلی و جزئی
و هکذا وجه نسبت و اعتبار بسیار است و نسبتها بمحض عدد نیست بلکه از برای
هر نسبت تقسیم وجوه بسیار است و بعضی از آنها را نیز دانسته ایم و لکن ذکر آن
فقرات بکلمه منافی اختصار است پس بهمین قدر که متنبه گردیدی کفایت است تنبیه
بدانکه در جهر و اخفات نیز اسرار بسیار است و بعضی از آن اسرار فوق احتمال عوام است
لهذا ممکن نیست که آنچه در اینجا ذکر شود و اما چیزی که مناسب این مقام است
که از آنست که نمازهای در اخفات است باید جهر بقرائت که نمازهایست که اوقات
مظلمه قرار داده شده است پس جهر بقرائت در آنها لازم است تا مرور کننده اگر عقب را
بچشم نمیبیند صوت شما را بگوش بشنود و مطلع گردد و آن نمازی که قرائت آنها اخفات است
در روز قرار داده شده و مرور کننده را در عالم بنا احتیاجی نیست بدیدن نیست

و این فقرات مصادیق مضمون حدیث بجود و ظاهر است الا آنکه باید فی الجمله
بیانی کرد که سر آن قدری فهمیده شود بدانکه سبب این فقره این است که در صدر اسلام
فرقه مسلمین بجهة عدم ثروت و مکنت و شدت فقر و فاقه و ترس بعضی
امور نداشتند و از آن جمله در شب این احوال ایشان را مکنت افروختن چراغ
نبود به جهت اینکه امروز نحوی که در آن قندیلها و چراغها افروخته شود و هر یکی از عدد
صاحب مسجد و محراب باشند و مردم ببینند و حضور بهم رسانند بجهت در صدد اسلام
سنت شده است که نمازهای شب را بجهر قرائت بجای آورند بجهت تحکیم و عرض شده و در
چون احتیاج باین فقره نبود احتیاجی بجهر نیست پس این سنت بر همه بلاد و عباد
جاری شده و با اینکه الآن هست این است و چگونه شد که بجهت علت جزئیه در این جامع
معین امری شایع شود بعد تا روز قیامت در همه عالم سنت شود حکمت آن است
واجب الوصول از مبدء فیاض جاذب ارواحی هستند مناسب خود

جسدی جاذب روح خاصی است و هر یک از اعمال که بحسب صواب است
جاذب روح الایمان و روح طیبه و نعیم مقیم و رضای خداوند است
و هر یک که شر و خطاست بر عکس است و چون آنچه رسول صلی الله علیه و آله
بجا آورده است و حسناتش بری کرده از سیئات و طیبه است جاذب روح رضا
و رضوان خداست تاسی بآن بزرگوار نیز جاذب آن روح است هم بجهة آنکه عمل
صورت خیر است و جاذب روح خیر و هم بجهة آنکه صورت صورت تاسی و اقتدا است
و اقتدا جاذب روح سعادت و هدی پس منسوب است بان علت در همه مستحبات
جاریست اگرچه شب چراغ افروزند و نماز گزارند و سبب دیگر آنست که چون هوا
سرد و باطن بدن انسان است چنانکه بتجربه شناخته و بحکمت یافته شده که چون
حرارت باطن است اضعیف بکند و حرکت و مشی مقوی حرارت است
و در روز ظاهر بدن بانتشار رطوبت بحرارت آفتاب در فضا گرم میشود

و باطن سرد چنانکه می بینی که ظاهر زمین گرم است و باطن آن مانند چاه
زیر زمین سرد و در شب بجهة احتقان حرارت و انتشار برودت شب ظاهر
بدن سرد میشود و باطن گرم است مانند سطح و جوف زمین پس خدا امر
بمخافت کردند تا حرارت اندرون بیفزاید و بدن اعتدال یابد و در شب امر
بجهر کردند تا باطن سرد شود و حرارت سخونت اندرون معتدل آید و باطن قلب
رجوع باعتدال نماید زیرا که اگر منعکس شود و مساوی دل از اعتدال خارج شود
و خداوند امر بعدل میفرماید و از جهت بر زمان جهر نسبت چرا که بر باطن آن بعلت
غلبه برودت سرد است و اما در روز جمعه اگرچه در اوقات امر بجهر قرائت شده لکن سبب
آن بجهت عبادت و این اجتماع خلق است از مؤمن و منافق پس در این روز جهر مناسب است
تا مؤمنین امر خداوند را بشنوند و پند گیرند و منافقین شرح حال خود را
بشنوند و نواهی پروردگار را استماع نمایند و در حکمت ثابت است که در اجتماع

مراتب شی و ضد و کثرت از وحام است و نور تراکم است که موجب ظلمت شب شده
شب و سرد و گران آن در جمعه است که در آن روز قوی و ضعیف صحیح و مریض و غنی و فقیر
و فاجر و جاهل همه جمعند پس باید قرائت بجهر خواند تا هر کس آیات آفاق
و انفس عبرت بگیرد و جمعه روز عبرت و ذکر است لهذا در آن روز باید جهر بقرائت کند
اگر چه در غیر جماعت بود و سبب دیگر موافق خبر است که اجهار بجهة این است که قرائت
در تا هر جا صوت نماز گزارنده میرسد و لهیب آتش فرار میکند و بر صراط مستقیم گردد
میرسد تا دامن بهشت میشود و سر این کلمه است که اگر نماز در روز معرفت شد
است بندی انوار خداوند و ظهور رفتار الهی در روز مانع از تقرب آتش است چرا که
طبع نار بر خلاف نور است و آتش اگر چه نور است اما تاریک و خاموش است چنانکه
خداوند میفرماید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین
کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار

هم فیها خالدون پس آتش در شب بجهة مناسبت شب نزدیک میشود
بخلاف روز چون انسان در شب بقرائت و کلام خداوند جهر نماید چرا که
خداوند در کلام خود تجلی فرموده است بجهة آنکه کلام خداوند نور است بقدری
در صوت او میرسد و باین نور از نار دور میشود و از این جهة در شب امر بقیام و تهجد
بیش از روز است بجهت آنکه آتش از انسان دور شود و سبب دیگر است که شیاطین در شب
بسیارند و در روز بجهت غلبه نور اندک و خوف غلبه شیاطین در شب بیش از روز است
پس باید در شب جهر بقرائت کرد که جنود شیاطین فرار کنند و چنان شود تا مانند
روز گردد مقام انوار خداوند بسته آیا نمی بینی که نزد خسوف و کسوف مردم را امر نماز
کرده اند و سبب چه است که انوار خداوند از افق پنهان میشود پس باید نماز گذارند
جهر کسر خفا و انوار شود و اما روز جمعه بجهة آنجا هیکه موجب تراکم است موجب ظلمت
باید جهر بقرائت کرد تا شیاطین فرار کنند و آتش دور شود و روز جمعه نور است از ابرار

وحسرت فجار است و وجه دیگر آنست که نهار با راه عالم انوار و ظهور انوار و عظمت
و جلال و کبریا و ملک جبار است و در این مقام کوه انیت بر باد میرود و اصوات
خاموش میگردد و چنانکه پیغمبر فرموده و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا
لهذا باید در روز جهر ننمود بر خلاف شب نماز ظهر منسوب بعالم جبروت است
و عقل شب و عقل در نقد ظهور نور عظمت و تابش انوار جلال و قدرت الهیه مبهوت
و خاموش و حیران است پس شأن عقل در آن زمان فراموشی از نطق و بیانات است
لهذا ظهر وقت اخفات است و خشوع اصوات و نماز عصر منسوب بعالم
ارواح است و این مقام اگرچه فی الجمله صاحب جرد و تجرد است و کثرت مشهود است
الا آنکه بعلت قرب او بعالم عقل انیت آن در کمال رقت است و کثرت آن نزدیک
بر وحدت و مقهور در حکم عالم عقل است لهذا باید قرائت اخفات باشد و اما نماز
مغرب منسوب بعالم نفوس است و عالم نفوس چون نزدیک بمقام ارواح است

و مقام ارواح

و مقام ارواح نزدیک بمقام عقل لهذا اندک روشن و آشکار است
و برزخ ما بین ظلمت و انوار و بعلت کثرت و انیت اهل آن عالم نور و حیرت
و ظهور ربوبیت در کمال ضعف و فتور است پس اول وقت استیلای
ظلمت و ظهور کثرت است و اهل آن عالم بجهت کشف آنیت و غلبات
ظلمت جزئیات واضح و صوت لایح متشبه بخطاب شد لهذا
وقت وقت جهر است و نماز عشا منسوب بعالم طبیعت است
و مقام طبیعت مقام تراکم ظلمت و موت است و اهل این مقام مقهور در
کثرت و ظلمتند و بجز دعوت کامله و حجت واضحه و اعلان کلمه حق و ظهور
نور در شب دیجور متوجه بسوی خداوند نخواهند شد و از رقیه مباعث بیخبرانه
است و نماز فجر منسوب بعالم مثال است که مقام جلوه نور از

حیات و ظهور انوار و انتشار آثار در روز که روشنی ظهور انوار شمسی است

در بین این دو برزخ ما بین ظلمت اجسام و ظهور نور ارواح است

و چون اثر جلوه نور در ازدیاد و ظهور است حکم روز دارد و چون

در اول مقام ظهور انوار و استزاج ارواح با اجسام است و هنوز

قوی و شعشع تمام نیافته و در خود تمحض در توحید و عبادت

نگردیده مقام مقام حیرت است نه التفات پس وقت فجر و قرائت

برزخ ما بین روز و شب و از اینجهت است که حضرت باقر علیه السلام

سؤال کردند که کدام ساعت است که نه از روز است و نه از شب فرمود

ساعت ما بین الطلوعین و از ساعات بهشت است و از اینجهت حکمت است

و نماز ظهر در نوبت وجود است و نماز عصر در نوبت دیگر ما بعد ربط

این بوجود و نماز مغرب در نزد اقتران وجود با ماهیت و اول

ظلمت و نماز عشاء در نزد تمام اقتران و استیلای ماهیت و مقتضیات

آن از دو

آن از حد و کثرت و میول و شهوت و نماز صبح در وقت تنبیه بعبودیت

و تحقق بربوبیت و همین قرار از بیان در تعقیب مقام کافی است و اجمال ابتدای

شروع در اذان و اقامه است   بدانکه چون طبیعت غالب بر خلق

چنین است که در امور محتاج بتذکر نیز و اگر کسی ابتلا ندارد امری بتذکر

شد آن امر را بیاد می آورد و از پی آن میرود و الا فلا اگر چه

طبیعت خود ایشان باشد چنانکه بسیاری از امور را از قبیل غذا

خوردن و نکاح کردن طبیعت بیاد می آورد پس بهر حال انسان مذکر محتاج است

لهذا صاحب شریعت بحکم حکمت بالغه خود چنین مقرر فرموده در امور شرایع

و سنن خلق را مذکرها باشند که آن امور فراموش نشود و چون از اصول دین است

و مذهب صحت است و ستون دین و عماد آیین است بسیار سبیل تفرع بر اصول است

لهذا مذاکره در اصول لازم تر است تا مذاکره در فروع و از این جهت مقرر فرموده

ه در میان مردم جمیع کلمات اسلام را که اصل دین و ایمان است آموخته
گوش زد مردم نماید متذکر شوند پس از اذان گفتن و شنیدن بسیار چیز
کارات و خلق یاد داشته متذکر توحید و نبوت و امامت و ولایت و اعمال
خیر میشوند و از این جهت بلند گفتن اذان بهتر است و آنکه تا جائی که صدای
مؤذن میرود ملکه از برای او تسبیح میکنند و شیاطین دور میشوند و نیز
از برای مسلمانان بمنزلهٔ اسلام پادشاه و حضور در آن در کار است و اذان بمنزلهٔ
جار اسلام است که مؤذن در میان مسلمین ندا میکند که اگر چه مسلمانان
متذکر خدا و رسول و اولیا و اعمال خیر شوید بسلامت خداوند شناسید
پس چنانکه کشت و زراعت محتاج باب باری خرم و سبز نخواهد شد
و هر تخمی در زمینی و فصلی و هوائی اقتضائی خاص دارد چنین است زمین
قلوب مسلمانان در زراعت ایمان و تذکره و تشبیه بمنزلهٔ آب باران و آنچه

عرض شد

عرض شد اصلح بود که غالب مسائل بکار است و از همین جا بفهم ثمر نماز
جماعت و حضور بمساجد را که چه ثمرهای کلی دارد از قبیل ملاقات اخوان و
متذکر شدن امر دین و ایمان و تشیید اساس اسلام و تمکن از اطلاع
بر احکام حلال و حرام و تجدید عهد و میثاق و تعلم و تعلیم آداب
و اخلاق پس بفهم که در حضور بجماعت مسلمانان و مساجد است آن چه ثوابها است
و در ترک آن چه عقابها است که خدا میفرماید و من اظلم ممن منع مساجد الله
ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها پس اذان را که اعلام است باصطلاح
بانگ مسلمانیست ثمرهای آن که رونق یافت و عجب از آن کسیکه از اذان گفتن
تکبر میورزند و آنرا لایق شان خود نمی شمرند و باید مؤذن از اوساط مردم
باشد و حال آنکه مؤذن بودن از منصب انبیا و اولیا است چنانکه
خداوند بحضرت ابراهیم فرمود و اذن فی الناس بالحج مجملا اسرار اذان از اسرار است

و ذکر همه آنها منافی وضع اختصار و اسرار فقرات اذان را هم باید بطور اجمال
عرض کرد لهذا مأمور بذکر عنوان میشود بدانکه اسرار فقرات اذان
بسیار است و بعضی از اسرار ظاهره آن فقرات را در این مقام ذکر
میکنم تا بر بصیرت باشی اما تکبیری که مؤذن در اول اذان
میگوید اشاره بکبریاء الله است و سبب آنکه در میانه صفات
خداوند کبریاء الله را مخصوص بذکر داشتند اینست که از آنجمله اعلام
همه خلق است پس باید اشاره نمایند که صفتی از صفات الله ساخت
همه ملتفت بشوند و سر از خواب غفلت برگیرند و کبریاء الله از صفات
ظاهره خداست که بحواس ظاهر حس میشود و محل کبریاء الله
عالم جسم است بخلاف عظمت و جلال مثلاً که محل آنها فوق
عالم جسم است و از این جهت در دعا میفرماید عرض الکبریاء و کبریاء

وصف

وصف بعرض میفرماید چرا که دنیا وی و جسمانی است و خداوند میفرماید
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری کبریاء را رداء خواند و عظمت را ازار
و رداء آنجائی است که بالای همه جامه میپوشند و ازار جامه آنجائی
جسم است پس مناسب است که مؤذن در اول اشعار کبریای
خداوند را بیاد آرد و آنکه باید چهار مرتبه بگوید بجهت آنست که مردم
بجهت انهماک در امور دنیا و به مشاغل و مکاسب غافلند پس باید
این فصول را مکرر فرمایند تا اگر در دفعه اول نشنوند در دفعه دیگر
بشنوند و باید تکبیر زیاده از سایر فصول مکرر شود چرا که در ابتدای
اعلام است و چون آگاه شدند دیگر تکرار زیاد لازم نیست و فی الواقع
تکبیر اول بمنزله حرکت دادن شخص در خواب است که اول او را حرکت باید
داد که بیدار شود و ملتفت گردد تا بعد با او سخن گویند پس تکبیر بمنزله

حرکت دادنست و سایر فصول بمعنی اظهار اوّل مقصود و ذکر تکبیر چهار
در مرتبه بجهة تنبیه است و در مرتبه دیگر بجهت آنکه بسیاق سایر فصول
باشد که همه مکرر گفته میشود و چون مردم متفطّن بزرگی خداوند شدند
و دانستند که احدیرا با ذکر خدا و جلال و کبریاء او ذکر و جلال و کبریائی
نیست مؤذن میگوید اشهد ان لا اله الا الله یعنی خدائی جز خدا نیست
و لا اله الا الله بمعنی آنست که همه خلق را ناچیز فرا برد شمری بجلال و عظمت
پروردگار و دیگری و احدی را با او موجود و صانع نخوانی و گوینده لا اله الا الله
بسیار کم است و بسیاری از خلق این کلمه را میگویند مگر آنکه در واقع مشرکند
چنانکه خداوند میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم مشرکون چنانکه بعضی گفته‌اند
آنچه غیر خدا را خدا کرده‌اند اگرچه هوای خود باشد خدا نیست خداوند میفرماید من اتخذ الهه هواه
پس بطور اجمال لا اله الا الله گفتن شان کسی است که جز خدا را نشمرد

و ماسوا

و ماسوای او را ناچیز شمرد و خوف او از خدا باشد و بس و رضای او از
خدا باشد و بس و محبت او بخدا باشد و بس چنانچه گفته است

چه آفتاب برآمد جهان بدیده درآمد | چه حق جلوه گر آمد نه غیر حق نه دیدم

و حقیر هم مناسب عرض کرده‌ام | جز خدا هرچه خواستی شطط

شرک محض است غیر حق جستن | از خدا گوی و از خدا میجوی
و جز این رسم حق پرستی نیست | و اگر این کتاب مناسب تطویل بود طوایف

مشرکین و مراتب شرک را بطوری تفصیل میدادم که میدیدی جز آحاد خلق
موحدی نیست و شاید از همین چند کلمه هم خود مطلب را تمیز دهی و بفهمی که
چه اوضاع است و پرده اسلام ساتر احوال خلق است و بد گفته است

برافکن پرده تا معلوم گردد | که یاران دیگری را می‌پرستند

و کاش مردم بسبب خدا و در خدا اکتفا میکردند بلکه باشخاصی که صد برابر از خدا

خداوند را نمی‌فهمند و خدا از آن خرقه پوشیده است چنانکه صاحب بیانش
در آستینی واما اشهد ان محمدا رسول الله نیز معنی لطیفه شریفه دارد در باب جمال
عرض میکنیم رسالت دو رسالت است رسالت قال و رسالت حال اما رسالت قال
معلوم است واما رسالت حال است که رسول بظاهر و باطن و ذات و صفات و
وحرکات و سکنات و همه حالات خود رسول باشد خاصه رسول که در همه باب
رسولست و از نزد خداوند یکتا نه جهت فرد صمد پیغام آورده است بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
را در مقام رسالت چهار مقام است مقام بیان و معانی و ابواب و در رسالت
و در مقام اول مظهر و سر یکتای خداست و آن مقام توحید است و در مقام
معانی مظهر خداست در میان خلق و در مقام ابواب فیض خداست بر خلق
و باب عرض حاجات خلق بسوی خداست و در مقام رسالت قطب دایره ایجاد و
مبعوث بر کافه عرب است واما شهادت بر ولایت و اشهد ان علیا ولی الله

نیز بر خلاف است که جمهور خلق فهمیده‌اند و مراد آن نیست که علی دوست
خداست بلکه مراد از ولی متصرف در امر است و ولی خدا باین معنی کسی است
که خداوند او را والی امر خلق ساخته و باصلاح امور رعایا و برایا بپردازد
اینست که خداوند میفرماید الله ولی الذین آمنوا و میفرماید النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم و انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا پس علی علیه السلام
ولی خداست متصرف در ملک حیث شاء است و در حدیث میفرماید
اخترعنا من نور ذاته و فوض الینا امور عباده یعنی خداوند ما را از نور
ذات خود آفریده و امور بندگان را بما تفویض کرده و مراد از این تفویض
آن نیست که خداوند امر را واگذار کرده است و کناری را اختیار نموده بلکه مراد
آنست که یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته یعنی خداوند میکند آنچه را
میخواهد بقدرت خود و حکم میکند آنچه را اراده کند بعزت خود و عظمت

خداوند ایشانند و در دعاست که لا سواک قائم بامرک یعنی با سوای خداوند
بامر خدا برپاست و در صفت امام است که قدره الرب و مشیته والحق امره حکمه
با بجه چون مؤذن مردم را بشنند گر توحید و نبوت رخصتا از وقت زبت آن
هرایشان زمانه گر بولایت زد لهذا گفته‌اند حی علی الصلوة بشتابید بسوی از
و مراد از صلوة ولایت اولیاست که ذکر آن پس از ذکر نبوت و توحید است
و در خبر حضرت امیر علیه السلام فرمود من اقام الصلوة فقد اقام الولا
یعنی و چون در اول اسلام مردم متحمل ذکر ولایت نبودند فقره حی علی الصلوة را
کنایه از ولایت گرفته‌اند و در تعبیر دیگر صلوة از صلت است و باطن آن مقام جمعی
کاملین شیعه است که مقام ایشان وصل بمقام ائمه اطهار سلام الله علیهم است
یا آنکه ایشان وصله این رعیت و امامند یا آنکه وجود ایشان صله امام علیه
علیه السلام است و اول اختصاص این مقام انبیای بزرگوارند بعد نقبای اخیار و اوتاد

بعلت

اینکه بسیار است و وجوه مناسبت که بشمار رود دیگر است منافی اختصار
پس اشاره است بحسن ظن خود و قبول کن سودمند کردی و اله حی علی الفلاح
یعنی بشتابید بسوی رستگاری و نجات و باعتبار معنی اول در فقره حی علی الصلوة
مراد ولایت شیعیان علی بن ابی طالب سلام الله علیه است و نجات خلق بولایت
ایشانست و باعتبار تفسیر دویم مراد ولایت طبقه دویم شیعه است که مقام ایشان
در تحت نقبا واقع شده است که مراد مقام نجباست و در حق ایشانست قول خداوند
قد افلح المؤمنون یعنی رستگار شدند مؤمنان و امام علیه السلام فرمود قد افلح
المسلمون المسلمون هم النجباء یعنی رستگار شدند تسلیم کنندگان و تسلیم کنندگان
نجبایند و قول مؤذن در باطن اشاره باینجاست که در شب معراج بود و صورت
مقربین بهم گفتند بعد از نقد الصلوة و بعد حی علی الفلاح یعنی بعد از صلوة برپا شوید بسوی
فلاح و سبب آنست که قوام هر نوری بنیر اوست پس چون نقبا جهت عقل و درایت ایشان

غلبه دارد و نور نبوت در ایشان غالب است قائم به نبی هستند تا حی علی الفلاح

یعنی بشتابید بسوی محبت بیچاره که رستگاری در خصوص فلاح و فلاح رستگاری عظیم

و نجاح و مقیم در خیر و مجمل از برای فلاح مانند صلوة و معارف بسیار است

و همه اینها را ذکر نتوان کرد و اما حی علی خیر العمل اشاره به ولایت ائمه و محبت

ایشان است تعبیر خوان میشود و از این جهت بهترین اعمال است بعد از

شنیده اساس آخرت همه اعمال است بر وفق رضای الهی جاری خواهد شد

با اختیار در مراتب طاعات و پرهیز از معاصی و منهیات خدای تعالی شخص سالک

استاد تو عشقست چو آنجا برسی   او خود بزبان حال گوید چون کن

و این تفسیر نسبت به تفاسیر سابق است و میشود و مراد از صلوة همه این معاملات

باشد و همچنین فلاح و خیر العمل چرا که حی علی خیر العمل در ظاهر مراد از آن نماز است

بهترین اعمال است و در باطن چون نماز ولایت شد و شناسایی ولایت

[illegible]

بهترین اعمال وجود شیعیان است چرا که اعمال صالحه امام علیه السلام ایشان شدند

و بسیار است که عمل صالح بر ایشان گفته میشود چنانکه خداوند در قرآن فرموده

انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و میفرماید الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه

این که آن اعمال صالحه اند و بدان عمل غیر صالح پس ممکن است مراد از

حی علی خیر العمل محبت و اتصال و رجوع بشیعیان باشد از دنیا گرفته تا آخرت

ایشان و چون مؤذن خلق را متنبه گرداند بمراتب ختم بار دیگر میگوید

تا بدانند که خداوند از همه انبیا بزرگتر و حبیب تر است و کسی را با بزرگی او قدر و جلال

و کبریا و عظمتی نیست و هو المالک لما ملکهم و القادر علی ما اقدرهم علیه متفقت شود

و چه عرض میکنم بعد که به کرات خلق رسیده و خلق متفقت بزرگی خدا گردید است

باز میگوید لا اله الا الله لا اله الا الله یعنی اگر نبی و امام و ائمه عبادت

از بزرگان ایمان و اسلام قدر و حشمت نیز همگان خاتم مکن و به کلمه احدی

با بزرگی خداوند صاحب بزرگی است واحدی با جلالت و عظمت صاحب جلالت
و عظمت نیست و اوست خداوند احد فرد صمد و همه انبیا و مرسلین و اولیا
و مؤمنین بندگان اویند و از او میجویند و چون سخن بیچاره رسید بهترین
تفاسیر از برای این فقرات حدیثی است که از ائمه علیهم السلام رسیده است
و همانرا ذکر میکنیم با آنکه دور گردی   بدانکه صدوق علیه الرحمه در باب تفسیر
فقرات اذان حدیثی نقل کرده است و چنین است مضمون خبر را ذکر میکنیم
و آن اینست حضرت سید الشهدا علیه السلام فرموده‌اند که در مسجد در خدمت حضرت
امیر سلام الله علیه نشسته بودیم و مؤذن بمناره بالا رفت پس گفت الله
اکبر الله اکبر پس حضرت امیر گریستند و ما به گریه آنحضرت گریستیم پس آن بزرگوار
علیه السلام فرمودند آیا میدانید که مؤذن چه میگوید گفتیم خدا و رسول
و ولی او داناتر است فرمود اگر بدانید چه میگوید هر آینه کم خواهید خندید

و بسیار

و بسیار خواهید گریست پس از برای قول الله اکبر معانی بسیار است
یکی از آنها اینست که قول مؤذن الله اکبر واقع میشود بر قدم خداوند
و ازلیت و ابدیت و علم و قدرت و حلم و کرم و جود و عطا و کبریایی
او پس چون مؤذن الله اکبر گوید میگوید خداوند آنکسی است که از
برای اوست خلق و امر و خلق بمشیت او مکون شده‌اند و از اوست
هر چیزی از برای خلق و بسوی اوست رجوع خلق و اوست اول پیش از
هر چیزی که زاید نشانست و آخر است بعد از هر چیز که زایل میگردد
و ظاهر است در بالای هر چیزی و ادراک نمیشود و باطن است از برای هر چیزی
و محو و نیست میگردد و هر چیز غیر از اوست فانی است و معنی دوم الله اکبر
اینست که یعنی علیم و خبیر است و دانسته است علم ما کان و ما یکون را
پیش از آنکه پیدا شود و معنی چهارم الله اکبر بمعنی حلم و کرم خداوند است

پس حلیم فرموده است که گناه بینید و صفح فرموده است که گناهان بنده را می
پوشاند گناه معصیت کرده نمی شود و از روی کرم و صفح و حلم عجلت در
عقوبت بندگان نمی نماید و وجه دیگر در الله اکبر یعنی خداست جواد و جز او عطا بخش
و کریم خلق و وجه دیگر در الله اکبر یعنی حکومت از خداست که گاه مؤذن
مؤذن میگوید خدا اکبر از آنست که وصف کنندگان وصف او را ادراک کن
کنند باندازه خرد نه باندازه عظمت و جلال متعالیست خداوند از آنکه
وصف کنندگان ادراک صفت او را و برتری او علوی است و کبریا و دیگر
در الله اکبر اینست که گاهی میگوید خداوند اعلی و حقیقت و بی نیاز از بندگان
خود است و حاجت بطاعت خلق خود ندارد و اما قول مؤذن اشهد ان لا اله الا الله
پس اعلام اینست که شهادت جایز نیست مگر بمعرفت او از قلب که گویا میگوید
میدانم که معبودی جز خداوند نیست و هر معبودی سوای خداوند غیر حق

باطل است و اقرار میکنم بزبان خود بآنچه در قلب منست از علم بآنکه
نه پناهی از خداوند جز بسوی خداست و نجاتی از شر هر ذی شری
و فتنه هر صاحب فتنه جز بخداست و در دفعه دوم اشهد ان لا اله الا الله
اینست که هدایت کننده جز خدا نیست و رهنمائی از برای من جز خدا نیست
و اما قول مؤذن اشهد ان محمداً رسول الله میگوید خدا را گواه میگیرم من
شهادت میدهم که خدائی جز خدا نیست و محمد بنده و رسول او است و پیغمبر و نبی خداست
او بسوی کافه و جمیع مردم فرستاده است بهدایت و دین حق و او را بر همه دین
غالب گرداند اگرچه بندگان اکراه داشته باشند و شهادت میگیرم آنچه را
در آسمان و زمین است و شهادت میگیرم انبیا و مرسلین و ملائکه و مردم را جمیعاً
و من شهادت میدهم که محمد صلوات الله علیه و آله سید اولین و آخرین است و در
نوبت دوم میگوید اشهد ان محمداً رسول الله میگوید شهادت میدهم که

احدی را با احدی حاجت نیست مگر بخداوند فقط رو بندگان بسوی خداوند
محمد حبیب و دوست حقی از بندگان و خلایق اجمعین و او فرستاده خدا را بشیر و نذیر
و دعوت کننده گان بسوی خداوند باذن خداوند و سراج منیر پس هرکس اورا
انکه رعایت نماید و محبت ورزد و دامان او بدست آورد خداوند عزوجل او را از اهل بهشت و نعیم
خواهد کرده خالد و مخلد باشد و آتش جهنم ابدا از او منفک نشود و اما قدر مردان
حی علی الصلوة یعنی جمع شوید بشتابید بسوی بهترین اعمال خود و دعوت
پروردگار خود پس رغبت ورزید بسوی مغفرت از پروردگار خود چون آن محبت گردانید
آتش را بر پشت خود افروخته اید و منفک سازید ورق را که مرهون شده اید گناهان
خود تا خداوند سیئات شمارا از شما تکفیر نماید و گناهان شمارا از برای شما
بیامرزد و سیئات را بحسنات مبدل نماید چرا که خداوند ملک است کریم
صاحب فضل عظیم و بخشنده از برای ما سیئین دخول در خدمت خود و دعوت درآن

و دست خود را اذن داده است و در دفعه دوم میگوید حی علی الصلوة
یعنی برخیزید بسوی مناجات پروردگار خود و حاجات خود را با پروردگار خود بگوئید کامیاب شوید
بسوی او بکلام خود و او را شفیع خود سازید و ذکر و قنوت در رکوع و سجود
و خضوع و خشوع را بسیار سازید و حوائج خود را بسوی او بالا برید بتحقیق که او ... است
از برای ما در هنگام روی آوردن او حی علی الفلاح پس او میگوید اقبال کنید بسوی بقائی
که فنا در او نیست و نجاتی که هلاکی با او نیست و بیائید بسوی حیاتی که موتی با او نیست
و بسوی نعیمی که نفادی از برای او نیست و بسوی ملکی که زوالی از برای او نیست و بسوی
سروری که حزنی از برای او نیست و انسی که وحشتی با او نیست و نوری که ظلمتی با او نیست
و سعه‌ای که ضیقی با او نیست و بهجتی که انقطاعی از برای او نیست و غنائی که آسی با او نیست
و صحتی که سقمی با او نیست و عزتی که ذلتی با او نیست و قوتی که ضعفی با او نیست و بسوی
کرامتی که لا نهی با او نیست و تعجیل کنید بسوی سرور دنیا و عقبی و نجات آخرت و اولی

واما قول و انه اکبر پس او میگوید خدا اعلی و اجلّ است از آنکه احدی از خلق بداند
آنچه را در نزد او است از کرامت و از برای عبدی که او را اجابت نماید و اطاعت او را
اطاعت کند و او را بشناسد و بنده گی کند و با او و دیگر از او مشغول شود و او را دوست دارد
و با او انس گیرد و بسوی او مطمئن گردد و با و شوق ورزد و از او بترسد و او را بپاید
امید و بسوی او مشتاق گردد و در حکم و قضای او موافقت نموده رضا دهد و در د[illegible]
الله اکبر آنست که او میگوید خداوند اجلّ و اعلی است از آنکه احدی بداند مبلغ کرامت او را
از برای اولیاء او و عقوبت او را از برای اعداء او و مبلغ عفو و غفران و نعمت او را
از برای اجابت کننده او و رسول او و مبلغ عذاب و نکال و هوان او را از برای
کسیکه او را انکار نماید و جاحد گردد و اما قول لا اله الا الله معنی آن اینست
از برای خدا است حجت بالغه بر خلق بسبب رسالت و بیان دعوت و او واحد است
از ذنب که از برای احدی حجتی بر او نباشد پس هر کس او را اجابت نماید از برای

اوست نور و کرامات و هر که او را انکار نماید پس خداوند غنی از عالمیان است
و او سریع الحساب است و معنی قد قامت الصلوة در اقامه اینست که رسید وقت زیارت
و مناجات و قضای حوائج و درک آرزوها و وصول بسوی خداوند عزّ و جلّ و بسوی کرامت
و غفران و عفو و رضوان خداوند و تمام شد حدیث شریف و اگر در سبب فقرات
آن غور کنی باسرار عجیبه غریبه بر خواهی خورد و بهره خواهی برد و اینکه در این
حدیث ذکر حی علی خیر العمل نشده است بجهة آنست که راوی از راه تقیه از بیان
آن ترک کرده است و از حضرت صادق سلام الله علیه از معنی خیر العمل سؤال کردند
فرمودند خیر العمل ولایت است و در حدیث وارد شده است خیر العمل نیکی
با حضرت فاطمه و اولاد آن بزرگوار علیها و علیهم السلام است مجملا از این حدیث شریف
بر می آید که فصول اذان علامت بر ولایت و حدود ولایت است از توحید تا آخر
مراتب و چه عجب داری و حال آنکه فرمودند نحن اصل کل خیر و من فروعنا کل

بریء من الشرك التوحید تا آخر الا آنکه اذان اعلام بولایت است در عالم شهادة
و جسم و اقامه اعلام بولایت است در عالم غیب و روح بلکه این اذان و اقامه
ظاهری ندای منادی عالم ذر است که الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و عترته
من ولده و فاطمة الصدیقة اولیائکم الستم تتولون اولیاء الله و تعادون اعداء الله
و نماز نیز همان نداست در این عالم باین صورت در آمده و تکبیرة الاحرام بجای صورت
در آمده است و تکبیرة الاحرام صورت ندای چهارم است و قیام سیوم و رکوع
دوم و سجده دراول و باعتباری دیگر هم اقدام بسوی نماز اجابت آن ندای است
و هر کس در عالم غیب ندای اول را اجابت کرده است بسرعت را اجابت نموده
در اینجا نیز اقدام مینماید و مسارعت بحفظ وقت فضیلت میکند والسابقون السابقون
اولئك المقربون و از برای این فضیلت تو سر بیت شریفه دو دقیقی است
لطیفه که کتمان آن از اظهار انسب است و اگر خوف انکار منکران نبود تمام نمودن اعتقاد و عبادت

و ندا او را در فضای عالم امکان و اظهار این معانی در صورت الفاظ و بیان
کونیه در عالم عرض اکوان عرض میکردم ولکن تفصیل موجب ملال است تفصیل و عرض خاص
اگر کسی را بحرف بسر است که گفته اند آنکس است اهل بشارت که اشارت داند
نکتهای هست ولی محرم اسرار کجاست   چون اسرار فضیلت اذان و اقامه مذکور شد
فی الجمله از اسرار تکبیرة الاحرام عرض میکنم بدانکه چون نماز معراج مؤمن و صعود او است
از حضیض بعد امکانیت بسوی مقام شامخ قرب و ادنی و مقام حضور در پیشگاه کبریا و عظمت
و جلال خداوند عالم است و مقام مناجات و تضرع و فنای از خود و بقای بر بقاء او
و سیر در اسماء و صفات الهی و استفاضه از فیوضات غیبی متناهی
و مشاهده جلوه جمال و جلال حضرت متعال است لهذا در این سیر اول
مقامیکه سالک بسبب عبودیت بان میرسد و اول علامتی که از علامات مشهوده
در آفاق و انفس میشود و نخست جلوه که شاهد مقصود از برای محب دو دو مینماید

و پیداتر نشانهایی که در این بارگاه ملحوظ می افتد نور بزرگ کبریای
خداوند است و دوم نشانه که اظهر انوار الهی نور کبریایست و محل آن نور در مرتبت
علی جسمانیات و زمانیات است چنانکه محل نور عظمت دهریات است و محل نور جلال
و بها سرمدیات و ذات است در سیر خود مقامی که منکشف میشود انوار رب جلالات
از میشود عالم اجسام است و کبریا از برای بزرگ در حد جسمانیه گفته میشود چنانکه
خداوند میفرماید وله الکبریاء فی السموات والارض و بزرگی خداوند از آسمان و زمین
وسعت ملک آسمان و زمین است و دیگر که میفرماید لخلق السموات والارض اکبر من
و کبریا از حضور شهود است چنانکه خدا میفرماید قل ای شیء اکبر شهادة و بعبارة
قل الله چه بزرگتر است از ره شهود و پیدایی بر سفیر خداوند بزرگتر است پس اشیاء
کبریا در عالم اجسام است و اول نوریست که از برای سالک نمایان گشته
جلوه مینماید لهذا الله اکبر وقت وقوف در موقف حضور مقام تکبیر است و معنی الله اکبر را

از خبر

از خبر دانستی و در حدیث دیگر وارد شده است که شخصی در حضرت امام علیه السلام
عرض کرد الله اکبر من کل شیء خداوند از هر چیزی بزرگتر است فرمود که آن را محدود نمودی
عرض کرد پس چگونه بگوییم فرمودند بگو الله اکبر من ان یوصف یعنی بزرگتر از آنست
که بوصف در آید مجملا معنی الله اکبر بسیار است و نوع تقریر و بیان در حدیث
سابق مذکور است و حاصل سخن در سر عدد تکبیر است و تکبیرة الاحرام را بجهت آن تکبیرة
الاحرام میگویند که همه امور که از نماز خارج است بواسطه این تکبیر همه افعال منافی نماز را بر خود حرام
میگرداند و محرم کوی وصال و کعبه اتصال میگردد و فی الواقع تکبیر احرام عبارت است
در مشتغل جز خداوند نیست و در حقیقت موجودی سوای خداوند نه با وجود اینکه نظر به
وحشت و اعتقاد هر چیز که ترا از خدا باز دارد و سبب نقصان توجه و اقبال تو گردد
و از استغراق در لجه بیخودی باز ماند و بکلی صرف نظر از ما سوی غیر را تراند مانع حصول آنست
منافی اقدام و قیام موانع حضرت و حضور در پیشگاه جلال و عظمت و جه منافی

و تولا از خدا باز میدارد و بغیر از آنحضرت شده و همه منافی با ولایت علی بن ابیطالب
السلام علیه است و خداوند میفرماید لا یشرک بعبادة ربه احدا و مضمون آیه شریفه نیز مؤید
و در آیه دیگر میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی امر نشدند
مگر آنکه خدا را عبادت کنند در حالتیکه خالص گردانند دین را برای
خدا و مراد از عبادت در این مقام طاعت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و مراد از
خلوص در این مقام خلوص در مقام ولایت است و اما عدد تکبیرة الاحرام
پس مستحب است که نماز را به هفت تکبیر شروع نماید یا پنج یا سه و هفت بهتر است و لکن
یکی از آنها واجب است و باقی مستحب و به یک تکبیر هم اکتفا میتوان کرد و سر آن است که
نمازگزار را به هفت مراتب خود عبد است و باید به همه مراتب نمازگزارد و قیام بعبودیت کند
و در هر یکی از مراتب خدا را بزرگ خواند و غیر او را بر خود حرام گرداند و آن مراتب منه
هفتگانه عقل و روح و نفس و طبیعت و ماده و مثال و جسم است و هر تکبیری

بازاء مقامی

بازاء مقامی از مقامات است و آنچه از مقامات فوق مقام عقل است مقام
مثال و جلوه معبودیت است و آنها همان مقاماتیست که خداوند میفرماید
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و همان
مقاماتیست که امام علیه السلام فرموده اند و بمقاماتک و علاماتک التی
لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها من عرفک و همه اینها از مقام
ربوبیت است و از عقل فرودون از عبودیت اینست که فرموده اند العبودیة
جوهرة کنهها الربوبیة و ظاهرک للفناء و باطنک انا و بنابر دیگر عرض میکنم
و چون صلوة بمقام معراج مؤمن است و اتصال و وصول است
و در میان عبد و رب حجب چند است که باید خرق حجب نماید تا آنکه
بمقام قرب و حضور در آید و آن حجب بسیار است و کلیات آنها هفت است
و حجب لؤلؤ و ذهب و زمرد و یاقوت و عقیق و زبرجد و الماس باشد

پس باید مصلی بجهت خرق هر یک از این حجابها تکبیر گوید مجملاً این حجابها
در ما بین تو و خداست و آن مراتبی است که در ما بین تو و حقیقت است
و نور خداست و باید همه آنها را نماند و خرق آن نیست که همه آنها را نابود کرده خرق
بلکه مراد آنست که از آنها غافل نشوی و صرف نظر کنی و خیال این
کردی که گفته‌اند تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و این حجابها
همان سبحات جلال و موهومات سرابی است که در حدیث حقیقت است
و حدیث حقیقت در کتب مشایخ ما اعلی الله مقامهم مذکور است رجوع کن تا
حقایق مقصود منکشف گردد و اما سه تکبیر بعبارت است از این مقامات که حقیقت
در سه عالم جمع میشود عالم جبروت ملکوت و ملک و عالم لاهوت عالم
جلوه معبود است در ابتدای عبودیت از جبروت تا ملک است و بعد در هر یک از این
عوالم باید تکبیر گفت و چشم از آنها در پوشید و در هر یک از این مقامات

محرم گ

محرم گشت و اتصال منافی را از جهت اقتضای آن مقام واگذارد و اما پنج مرتبه
بجهت آنست که میتوان این هفت مرتبه را باعتباری پنج مرتبه محسوب داشت
باین معنی که عقل و روح را یکی گرفت چرا که روح مقام مستقلی نیست و برزخ
ما بین عقل و نفس است و ملحق بعقل میشود و از این جهت بر یکدیگر اطلاق
شده است و کذلک جسم و مثال را هم میتوان یک مقام گرفت
چرا که جسم و مثال با هم ترکیب شده‌اند و جسم پیدا شده است و تجسد آن
از جسم دیده شود مجسد و تجسد و مثالیه است پس هر حکمی بر جسم وارد آید
باعتباری بر جسد و هم وارد آید لهذا باین اعتبار مقامات پنج است
و اما اکتفا بیک تکبیر بجهة آنست که اگر جسم شناخته شد مراتب دیگر
حکماً در آن مکنون دارد پس یک تکبیر جسم است که روح سایر تکبیرها در آن
کامن است و بجهت تیمن و تبرک جهت مضمون بعضی اخبار را در اینمقام ذکر

میکنم از آنجمله هشام بن الحکم بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر عرض کرد
که چرا هفت تکبیر در افتتاح افضل شد فرمود ای هشام خداوند تبارک
و تعالی آسمانها را هفت قرار داد و زمینها را هفت و حجب را هفت و چون
رسول خدا صلی الله علیه و آله باسمان بالا رفت و در میان او و خدا قاب قوسین
او ادنی بود حجب از حجابهای خداوند و چون حجابی برداشته شد پس رسول خدا
صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و کلماتی را فرمود که در افتتاح گفته میشود
و چون حجاب دیگر از برای آنحضرت برداشته شد تکبیر گفت همین طور بود که حجابها برداشته
میشود و حضرت تکبیر میگفت تا هفت حجاب رسید که همه برداشته شد و حضرت
تکبیر میفرمود پس از اینجهة از برای افتتاح نماز هفت تکبیر گفته میشود عرض میکنم
که مراد از این حجب مراتب این عالم و مقامات است که در خود انسان است و از آنجمله
تا عرض کردم معنی این حدیث واضح میشود و مراتب و مقامات را بجهة آن حجاب

گفته اند

گفته اند ما دام که ناظر متعلق آنهاست از نور خداوند غافلست پس آنجمله
حجب ما بین ناظر و نور خداست پس حجاب مراتب و اسرار معراج در کتب
شیخ [illegible] انار الله برهانه مشروحست خاصه کتاب مستطاب ارشاد العوام
در فارسی و اگر کسی رجوع نماید معنی این حدیث در کمال وضوح
از برای او واضح خواهد شد و از برای مطابقه عدد حجب و آسمان و زمین نیز
اسراریست که این مقام مناسب ذکر آن نیست و سر دیگر این عدد آنست
که زراره از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بسوی نماز بیرون آمد و حضرت امام حسین علیه السلام در سخن گفتن بطیء
بهم رسانیده تا آنکه ترسید که آن بزرگوار سخن نگوید و ترسید که او گنگ باشد
پس رسول خدا آنحضرت را بیرون آورده او را بر گردن خود گرفته بودند
و مردم در پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله صف بستند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله

او را در دست راست خود داشتند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
افتتاح نماز فرمود پس حسین علیه السلام تکبیر گفت لکن درست ادا نشد رسول خدا صلی الله علیه و آله
هفت تکبیر فرمود و حسین علیه السلام هفت تکبیر گفت پس سنت با این جاری شد
و از ابی عبدالله علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه در نماز ایستاد حسین بن علی
علیهما السلام در کنار آن بزرگوار بود پس رسول خدا تکبیر گفت حسین علیه السلام
تکبیر گفت و درست ادا نمیتوانست فرمود پس پیوسته رسول خدا صلی الله علیه و آله
تکبیر فرمود و تکبیر حسین را معالجه میفرمود تا تکبیر هفتم را فرمود حسین علیه السلام
اعاده تکبیر نمود و در هفتم چنانکه باید تکبیر گفت و این سنت شد الخبر
عرض میکنم چه اینهم کرامتی است که خداوند از برای حضرت سید الشهداء علیه السلام
قرار داده است و محض کرامت آن بزرگوار این امر سنت شده و چون صورت
ماتمی با همه اسلام الله علیها صاحب روح خیر و رضوان است لهذا باید بسی گریه کرد

در این صدد

در این صدد حکمتهای بسیار است چند فقره از آنها را عرض کردم و گمان کنم که در این
اخباری که گذشته شد منافات است بجهة سبب آنست که خداوند هیچ امری را بی
سببی جاری نفرموده است و اسباب وجود و عدم شیء مختلف است با آنکه ممکن است
یا بسیار باشند پس همه اینها که گذشته شد سبب این سنت است پس منافاة در اخبار نیست
و چون اسرار تکبیر بطور اجمال عرض شد حال باید در تفسیر بسم الله و حمد و سوره شروع
کرد ولکن چون خوف اطاله کلام است و کتاب از حجم تفسیر آن فقرات در نهایت طول
عرض میشود بدانکه اگر خواسته باشم در تفسیر بسم الله و حمد و سوره را بطوری که لایق است
و بایست عرض کنم مثنوی هفتاد من کاغذ شود بلکه باید کتب بسیار در این خصوص
نگاشت و بالکلیه بصد هزار مجلد همه آنچه مقصود است شرح نشود پس
این مختصر رساله چند کلمه در شرح آنچه است عرض میکنم و هرکه تفصیل خواهد رجوع به کتب شرح
اما رساله بر ما نه هم نماید در شرح بسم الله و فاتحة الکتاب این بس که شرح آنچه

در عالم آنچه هست جمیعاً در قرآن است چنانکه خدا فرموده و فیه تبیان
کل شیء و آنچه در قرآن است در حمد است و آنچه در حمد است در بسم الله است و آنچه
در بسم الله است در باء بسم الله است در خبر است که ظهرت الموجودات من باء
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی موجودات از باء بسم الله الرحمن الرحیم ظاهر
شده اند و اما سرّ قرائت حمد و سوره بهر آنست که بعد از آنکه شخص مصلی
که مأمور بخدمت و عبودیت است مقدمات خدمت را که نماز و نیاز است
بجای آورد در حضور پادشاه زمین و آسمان می ایستد و آغاز بسپاسگاری
و حمد و ثنا و عرض حاجات و مطالب مینماید چنانکه شیوه بندگان در حضور
سید و مولای خود است و رویه بندگی و طاعت چنین است و حال
قبل از بیان تفسیر حمد سخن در تفسیر بسم الله است و قبل از تفسیر بسم الله مقدمه
در کار است و مقدمه اینست که و الله اعلم اینکه تو اراده مثلاً که کلمه را

مرقوم

مرقوم داری مانند لفظ زید مثلا نوبت اینست که آن کلمه را به یکی از حروف
بر کاغذ معروف بخطی از خطوط می نگاری و آن کلمه اسم زید است حال
عرض میکنم که آن کلمه را بهر مدادی بنگاری نگاشته شود زید از زید بودن بیرون
نمیرود و لازم نیست حکماً با مرکب نگاشته شود بلکه بهر یک از الوان نگاشته شود
زید زید است و همچنین لابد و لازم نیست که بخط خاصی نگاشته شود بلکه بهر یک از
خطوط معروفه و غیر معروفه نگاشته شود زید زید است بلکه عرض میکنم که
نوشتن با مرکب هم شرط نگاشتن کلمه زید نیست چرا که اگر کسی از چوب یا از آهن
یا مس یا امثال آنها کلمه زید را بصنعت نجاری یا زرگری و امثال آن بسازد
آن کلمه از زید بودن بیرون نمیرود و چون ساخته شد از هر سوادی که
بپرسند این چیست میگوید این لفظ زید است که از چوب یا فلزی از فلزات ساخته اند
بلکه عرض میکنم اگر کسی قطعه از گوشت یا پیه را بر دارد و بشکل زاء و یاء و دال

قطعه قطعه نماید بعد در جوف آنها فلس استخوان قرار دهد بر روی آنها
پوستها قرار دهد و آن حروف را با هم جفت کرده بر روی زمین گذارد آنگاه بنگرد
و تفاوت نکند چه از این ماده ساخته شود چه از طلا و آهن و چوب و سنگ
و گل و غیر اینها بهر حال کلمه زید است و دانستی که خط خاص شرح کتابت کلمه است
و کتابت آن به حروف هم خطاطی ممکن است و به خطهای معروف و غیر معروف هم
جایز است حال اگر کسی خطی اختراع نماید که در آن خط کلمه زید به شکل انسان باشد
چنانکه زا مثلا بر شکل سر انسان باشد و یا بر شکل کمر انسان و دال
بر شکل پاهای انسان و از قطعه گوشت آن کلمه به سر رود و به جهة محکم شدن الف آن
در جوف آن حروف استخوانها گذارد و در رسم الخط آن خط چنان باشد که حروف
جمیعاً با هم متصل باشد و فاصله در حروف آن کلمه نگذارد و خون نیز قرار
و بر روی آن حروف پوستها کشد و نبی از انبیا مانند حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام

آن کلمه را

آن کلمه را به جهت اعجاز زنده گرداند به طوری که راه برود و بگوید و بشنود و بخورد و بخوابد
آن کلمه کلمه زید است و حال آنکه دارای این صفات نیز کلمه است لفظ هم زید است
و چه عجب داری و حال آنکه خداوند پیغمبر خود و کلمه منه همه این را یعنی کلمه از
کلمات خداوند مسیح است پس با این برهان و مثال ممکن است که همه موجودات
خداوند کلمات باشند نهایت خداوند از مداد قدرت با قلم ابداع بر صفحه روزگار
کلمات مرقوم داشته است که بعضها مختلف و اشکال دیگر گون و از مادهای
متعدد است پس مثلا عرش کلمه ایست از مداد نور به صورت عرش و
کرسی کلمه ایست و افلاک و آفتاب و ماه کلماتند و عناصر بسایط و موالید جمیعا
کلمات دیگر الهی در مسئله نیست و چون این را یافتی عرض میکنیم که بقول اهل علم
کلمه بر سه قسمت اسم و فعل و حرف اما اسم آنست که معنی آن تمام جزئی
باشد و در لسان نشانه است و سمه بمعنی علامت است و اسم را اسم گفتند که نشانه

علامت مسمّی است و حضرت رضا سلام الله علیه فرمود الاسم صفة لموصوف
اسم صفت موصوف است پس باین قاعده صفات خداوند علامات
خداوند و اسمهای خداوند است و خداوند بآنها شناخته میشود چنانکه در دعا است
و بمقاماتک و علاماتک التی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرفک بها
من عرفک یعنی خداوند ترا قسم میدهم بآیات و علامات تو که در همه
عالم جلوه دارد و هر که ترا شناسد بآنها میشناسد و برتر و شریفتر از آن آیات
و علامات ائمه اطهار سلام الله علیهم و شانند بهما و صفات خدا اند بنص
اخبار و آثار و عقل و نقل چنانکه فرمودند نحن والله الاسماء الحسنی ما هم والله
اسمهای نیکوی خدا و فرمودند هو المسمّی و نحن اسمائه و در زیارت حضرت امیر
سلام الله علیه است که السلام علی الاسم الله الرضی و النور و وجهه المضیء المجلل
ائمه سلام الله علیهم اسماء خداوندند و اسم عظم اسم اعظم اسم اعظم حضرت صاحب الامر سلام الله علیه

پس اسم اعظم را بشناس و حاجات خود را طلب و دیگر این طرف و آن طرف
شتاب و بآن مقصود خود را بیاب و چون این مقدمات تلافی
عرض میکنم موافق حدیث اسم اعظم چهار حرف و چهار رکن دارد حرف
اول لا اله الا الله است و دوم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سیوم ائمه
اطهار و چهارم شیعیان ایشان و این خبر در محل خود روایت شده است
و اگر کسی را بر حدیث اعتراض نماید و ایات این مقامات و احوالات در
در بسم الله ظاهر شده است بس این مقام چهارم است والله اول و رحمن
دویم و رحیم سیوم و از این جهه است که فرمودند بسم الله نزدیکتر است
باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی آن پس اسم اعظم از برای این
بسم الله بمنزله جانست از برای بدن و در عالم الفاظ بسم الله
مظهر اسم اعظم است و بسم الله گفتن در ابتدای امور بمعنی استعانت

حسن از خداوند است و اسم الله را معین خود قرار دهی و از آن استعانت
جوئی و اما تفسیر این چهار کلمه پس آنکه الله و رحمن و رحیم است در تفسیر حمد عرض
میکنم و تفسیر اسم را در این مقام و بهترین تفاسیر تفسیر حضرت صادق سلام الله علیه است
چنانکه فرموده الباء بهاء الله والسین سناء الله والمیم مجد الله و در روایت دیگر
فرموده ملک الله یعنی باء اشاره به بهاء الله خداست و سین سناء خدا
و میم مجد و ملک خدا و بآن ملاحظه که همه با هو الله اسم خداست چنانکه در
حدیث وارد شده است از برای ماسوی الله سه مقام است مقام اول
مقام وجود جزئیست دوم وجود مطلق و سیوم وجود مقید و بهاء الله
بمعنی حسن ذات خداست مقام وجود جزئیست و سناء که بمعنی نور است مقام
وجود مطلق که مشیت است و ملک و مجد مقام وجود مقید که اول آن عقل است
و آخر آن تحت الثری و ماسوی مشیت جمیعا در رتبه وجود مقیدست و بهمین جهت کلمه

از برای عالم

از برای عالم کافی تفصیل آن بدون بسط مقال از فهم عوام بالاترست
با وجود شرح و بسط منافی با اختصارات و این تفسیر مناسبت با ذیل بعد دارد
باطن عرض میکنم که از برای انوار ائمه سلام الله علیهم سه مقام است مقام
نبوت و امامت و عصمت اما نبوت ظاهر در نبی است صلوات الله علیه و آله
و امامت در ائمه اطهار و عصمت در وجود مبارک عصمت کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها
و چون مقام نبوت را اسم و ظهور خداوند خواسته باد حسن و بهاء خداست
اشاره بمقام نبوت و نبی است و سین سناء و نور خداست اشاره بمقام ولایت
و میم مجد و بزرگی و ملک خداست اشاره بمقام عصمت کبری است و این شرح
بهاء و سناء و مجد و ملک در کتب مشایخ ما از راه برهان بطریق تفصیل مذکورست
مانند شرح دعای سحر ماه رمضان و غیر آن هر که خواهد رجوع نماید
و باعتبار کلمه بسم الله اشاره بشخص هر یک از ائمه سلام الله علیهم باشد

باء اشاره بسر ولایت و شین اشاره بصدر اوست و میم اشاره بظاهر جسم
اوست و باعتبار آنکه رتبه آن بزرگواران رتبه مسمی است و برتر از اسماء و
اسم مقام جلوه و ظهور ایشان است و از برای انجلوه و ظهور سه مقام و
مقام است اعلی و اوسط و اسفل اما مقام اعلی مقام بهاء الله است و
اوسط سناء الله و اسفل مجد الله و ملک الله و بیش از این تصریح جایز
نیست و ایاک و اسم الله مرتبة انی اغار علیها فی فهم قوم الکلم
و همین قدر در اینمقام کافیست والسلام   بدانکه چون بحمد الله تفسیر
بسم الله را یافتی حال تفسیر فقرات حمد را باید دانست پس عرض میکنیم
که خداوند عالم میفرماید الحمد لله رب العالمین یعنی حمد مخصوص خداوندیست که
پروردگار عالمیانست و حمد در فارسی بمعنی ستایش است پس مقصود آنست
که ستایش از برای خداست و بس و ثنا او را سزاست و بس

و همه ثنا

و همه ثنا و ستایش از برای اوست و ثنای هر کس اثر اوست و باندازه
فهم و شعور خود ثنا میگوید و چون ثنای خلق باندازه فهم خلق است پس
ثنای خلق شایان خدا نیست و ثنائی که شایان خداست ثنای خود خداست
چنانکه حضرت خاتم صلوات الله علیه فرمود لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک یعنی خداوندا من ثنائی بر تو احصا نمیکنم و تو چنانی
که بر نفس خود ثنا رانده و مناسب این مقام است که با همه در چند
چون تیر رود چون در آید وصف تو در چند و چون   لایق
ذکر و ثنایت جز تو کیست   ور تو جز تو هیچ کس آگاه نیست
وصف تو اندر خور اوهام نیست   ذات تو بیرون ز حد و جهات است
بجملا بهتر ثنای خداوند ثنائیست که خود آفریده و آنرا از برای
نفس خود آفریده برگزیده و آن ثنا و ستایش و حمد اول نور است

و خداوند او را سبقت بر همه خلق بصد هزار هزار دهر قرن است که هر دهری
صد هزار سال است و هر سالی صد هزار ماه و هر ماهی صد هزار هفته
و هر هفته صد هزار روز و هر روزی صد هزار ساعت و هر ساعتی مقدار صد هزار
سال از سالهای این دنیاست و چون خداوند این شان را آفرید
واو سلام قیام اسماء و صفات خود گردانید و خود را بر وجود مسعود ایشان
ستایش کرد و ستود آن شاه را کامل و ستایش شامل بر حسب نور خداوند
و ظهور یگانه چون چند بطوری خاضع و خاشع گردید که از خود نیست شد
و بخدا هست و خود را نابود ساخت و خدا را یافت پس نام و ذکری از ایشان
خود بگذاشت و سراپا ظهور و نور خدا گردید و مخصوص و مملوک خدا شد
لهذا خداوند آن را منسوب بخود ساخت و از آنجهت فرمود الحمد لله رب العالمین
یعنی حمد مخصوص پروردگار عالمیانست و مراد از ایشان و چون حمد مخصوص

و مملوک خدا گشت و در راه خداوند از هستی و نمایش خویش در گذشت همه معدلات
با او معلات با خدا شد و جمیع منسوبات با و منسوبات بخدا شد پس همه
فضایل او مندرج در نسبت شد که الحمد لله رب العالمین یعنی حمد از برای پروردگار
عالمیانست و چون از برای خداست قدرت او قوت و قدرت خداست
و نور و ظهور او نور و ظهور خداست و جمال و جلال او جمال و جلال خداست گفت و
ذکر دار او گفتار و کردار خداست زیرا که بذات و صفات آنچه از اوست با ذات
مخصوص و مملوک خداست و چون درین حمد ملاحظه است بودن از برای
یگانه خداوند نظر کلی الف حروف توحید است در ابتدای آن در آمده
واحد میشود و چون ملاحظه قابلیت خلق در آن نظر کلی محمد میشود ایست
که فرموده اسمی فی السماء احمد و فی الارض محمد یعنی اسم من در عالم غیب
و مقام اعلی احمد است و در عالم ظاهر و مقام اسفل محمد و تفصیل نعمت

بلکه عوام نیز شاید مجملاً حمد اول نوریست که خداوند قرآن برو آورد
افتتاح دفتر ایجاد و کتاب خود گردانید و سوره مبارکه را که سبع المثانی
خواند چرا که بچهارده صورت ظاهر شد والحمد آن صور صورت حضرت خاتم
صلوات الله علیه بود در مقام فرق واما در مقام جمع همه آن صور صورت
محمدی بوده است که فرموده اند اولنا محمد اخرنا محمد اوسطنا محمد کلنا محمد و همه
بزرگواران حمد و ثنای خداوندند و مخصوص و محرک خداوند نیست و غیره
الحمد لله رب العالمین واما الله اعظم اسمهای خداست و اسم ایست از برای
ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است از صفات قدسی و پاکی که خداوند
و صفات اضافه و خلق و تفصیل این صفات در کتب مشایخ ما
اناز الله برهانهم خاصه در فارسی در کتاب مستطاب ارشاد العوام
شده است و هر که خواهد رجوع نماید و مراد ما است ازین ذات ذات ظاهر است

خداوند

خداوند است نه ذات بی اسم و رسم و برتر از صفات چرا که ذات غیب
خداوند بالاتر از اسم و رسم و برتر از صفات و علامات است چنانکه
حضرت امیر سلام الله علیه میفرماید کمال التوحید نفی الصفات عنه
لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه
غیر الصفة فمن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه
فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله یعنی کمال التوحید نفی صفات از خداست
بجهة شهادت هر صفتی باینکه غیر از موصوف است و شهادت هر موصوفی باینکه
غیر از صفت است پس هر که خدا را وصف نماید او را قرین ساخته
و هر که او را قرین سازد او را مثنی گردانیده و هر که او را مثنی نماید
گردانید او را مجزی داشته و هر که او را مجزی دارد او را نشناخته مجملاً
مراد ازین ذات ذات ظاهر خداست مراد از وی ذات الذوات

در ذوات لذات است والله آنکسی است که در شداید و حوایج جمیع
خلق والتجاء ایشان باوست و کسی است که خلق در ذات او متحیر مانده اند
و از وصف او عاجز گشته اند و حضرت صادق علیه السلام در تفسیر
بسمله فرموده اند الف آلاء الله و نعمتهای خداوند است بر خلق خداوند
از نعیم بولایت ما اهل بیت و لام الزام خداوندست خلق خود را بر ولایت
ما اهل بیت و ها هوان و خواریست از برای کسیکه مخالفت ولایت ما اهل بیت نماید
واما رب العالمین پرورنده عالمیان و موافق حدیث مالک حیات است
از هر مخلوق و خالق است یعنی رساننده ارزاق ایشان بسوی ایشان است
از روزی که میدانند و روزی که نمیدانند میگرداند حیوانات را در هر حالتی
و ایشان را از روزی خود غذا میدهد و در کنف خود پناه و در هر حیوانی از اینها
بمصلحت خود پر صفرا میدهد و جمادات را بقدرت خود نگاه میدارد و ملکها میرساند

آنچه را که از آنها متصل است از اینکه از هم پاشیده شود نگاه میدارد و آنچه
منفصل است از اینکه ملاصق هم شود نگاه میدارد و آسمان را از اینکه
بر زمین افتد مگر باذن خداوند و زمین را از اینکه خسف شود مگر بامر
خداوند و مجموع رب العالمین بمعنی مربی است و میشود که بر غیر خداوند نیز
گفته شود چنانکه در قرآنست که اشرقت الارض بنور ربها یعنی زمین بنور
پروردگار خود روشن شده است و در زیارتست که اشرقت الارض یعنی زمین
بنور شما ائمه سلام الله علیکم روشن شده و در خبر است که رب الارض یعنی امام زمین
پرورنده زمین امام زمین است و میفرماید اذکرنی عند ربک فانسیه الشیطان
ذکر ربه و عزیز مصر را رب نامیده اند پس رب بر خداوند و غیر خداوند
گفته میشود و هر که مربی کسی است رب اوست و رب العالمین پرورنده
عالمیانست و عالمین جمع است و عالم ها است و جزئیات آنها بحساب نمی آید

و موافق بعضی اخبار کلیات عوالم هزار هزار عالم است چنانکه امام
علیه السلام فرمودند که خداوند هزار هزار عالم آفریده و هزار هزار آدم
شما در آخر آن عالمها واقع شده و چون رب العالمین میفرماید
مقصود تربیت عامه خداوند است و چون رب را نسبت بعالمیان
میدهد این تربیت جاری بقدرت و مشیت خداست و ذات خداوند
برتر از اضافه و نسبت است ملتفت باش چه عرض میکنم پس همه سخن است
در یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته یعنی خداوند میکند آنچه را
میخواهد بقدرت خود و حکم میکند بآنچه اراده میفرماید بعزت خود مجملا
تربیت خداوند بقدرت و خلق خداوند است نه بذات خداوند و تو هم
در مرتبه مربیه خود مربی هستی باسباب و آلات نه بذات و الرحمن الرحیم یعنی بخشاینده
مهربان تفصیل تربیت خداوند است و خداوند را دو رحمت است رحمت رحمانیه

و رحمت رحیمی و از این جهت خداوند را رحمن و رحیم خوانند اما رحمت رحمانیه
بطور اجمال رحمت عامه و واسعه شامله است که فراگیرنده همه ممکنات است
و خدا باین رحمت کفار و اشرار را نیز نعمت حیات و وجود داده و ایشان را
روزی خورانیده بس که گسترده است   ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری   دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری   و این رحمت شامل حال همه خلق است
و از این جهت فرموده است الرحمن علی العرش استوی یعنی
رحمن مستوی بر عرش گردیده است پس چیزی با او از چیزی دیگر نزدیکتر
نیست و مراد از عرش بیکی از تفاسیر ملک خداست و عرش عظیم یعنی
ملک عظیم است و چون رحمن مستوی بر ملک است پس فیض او بهمه ملک میرسد
و این فیض همه آن چیزی است که در خلق دیده میشود و اختصاصی بقسمتی دون قسمتی ندارد

۱۶۷ خیر و نور و کمال و دین و ایمان در بر داشتن است بغایت رحمت رحیمی خداوند است
و این رحمت رحیمی شامل حال شیعیانست پس خداوند در قرآن از این
رحمت خبر داده است که و رحمتی وسعت کل شیء فساکتبها للذین یؤمنون
یعنی رحمت من همه چیز را فرا گرفته است زود باشد که آنرا بنویسم از برای
کسانیکه ایمان آورده اند پس رحمت واسعه اشاره برحمت رحمانیت
و رحمت مکتوبه اشاره برحمت رحیمیت و این همان رحمتی است که در آیه
دیگر میفرماید و کتب علی نفسه الرحمة یعنی خداوند رحمت را بر نفس خود نوشته است
و مراد از این نفس نفس الله القائمة فیه بالسنن است یعنی نفسی که در او
خدا قائم بفیضهای خداست و مراد از این رحمت رحمة الله علی الابرار
و نقمة علی الفجار است پس مظهر رحمت اول رحمة للعالمین حضرت ختم المرسلین
صلوات الله علیه است و مظهر رحمت رحیم حضرت ختم الوصیین

۱۶۸ و رحمن اسم است از برای ذات مجمعه از برای صفات کمالیه از
صفات اضافه و خلق و از آنجه یکمرتبه پست تر است و بعد از الله اسمی
از آن بالاتر نیست و در حقیقت رحمن و حمید یکیست و رحمن اسم است
و ذات خداوند برتر است از اسم و رسم پس مسمی باین اسم نیز
ذات ظاهره خداوند است نه ذات غیبیه خداوند و امام علیه السلام
فرموده رحمن کسی است که به بسط رزق بر ما ترحم میکند و در خبری دیگر است
و رحمن عطوف کننده بر خلق خود است بر رزق که مواد رزق خود را
از ایشان قطع نمیفرماید اگر چه از اطاعت او منقطع شوند و این یعنی
همان معنی سابق است که رحمت رحمت شامله خداست که فرا گیرنده
هر کس است خواه نیک و خواه بد و خواه سعید و خواه شقی و اما رحمت
رحیمی رحمت خاصه خداوند است که شامل مؤمنانست و بس و آنچه از

از هر

سلام الله علیه در رحمانیت و رحیمیت خداوند باشند و وجود مبارک آنحضرت
و آنها در بزرگوار بظهور و جلوه و نور خود مظهر حق در اسم است و این در صفت
و ذات آن بزرگواران از اسم و رسم بالاتر است چنانکه حضرت امیر سلام الله علیه
میفرماید انا الذی لا یقع علی اسم و لا رسم منم آنکسیکه از اسم و رسم
برترم و رحمت اول رحمت حضرت است و ثانی عدل است پس فضل و نعمت از آن
در رحمت فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون و مالک یوم الدین پادشاه روز جزا است
و تفضیل عدل خداوند در جزا است زیرا جزا دادن است و هر کسی در روز جزا
بجزای خود رسد آن روز جزای اوست الا آنکه ظهور عام در روز تمام امام
در قیامت کبری است و آنجا است که سلطنت خداوند بواسطه تصرف
و اقتدار ائمه اطهار سلام الله ملک الجبار در باره اخیار و اشرار الحکم
در جنت و نار ظاهر و آشکار میگردد و حساب خلایق بعهده امام ذوی الاحترام

ایشان

ایشان واگذار میشود و هر عمل بمیزان وجود آن بزرگواران سنجیده میشود
و صراط ولایت ایشان منصوب میگردد و خداوند میفرماید هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون این کتاب ما که بحق
بر شما تنطق میکند آنجا است که ولی عصر سلام الله علیه خطاب میفرماید که
خذی هذا و ذری هذا یعنی این را بگیر و آنرا واگذار و آنجا است که رضوان
خازن بهشت و مالک خازن نار کلید جنت و نار را تسلیم خدام آن حضرت مینمایند
و ایشان بهمه آنها تصرف میفرمایند پس مالکیت و سلطنت خداوند بایشان
و بایشان و بجهت ایشان ظاهر میشود و اینست که میفرماید لمن الملک الیوم
و لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع
الا همسا و عنت الوجوه للحی القیوم و ان الینا ایابهم ثم ان علینا
حسابهم و لله میراث السموات و الارض و الحکم لله العلی الکبیر

و چون بنده گنهکار خدا را به ثنای خداوند ستود و رحمت و فضل و عدل
او را مشاهده نمود و سلطنت و جلال او را دریافت خاضع و خاشع
میگردد و به زبان حال و قال میگوید که ایاک نعبد و ایاک نستعین
یعنی ترا عبادت میکنیم و از تو استعانت میجوئیم و مراد ازین عبودیت همه
اقسام عبودیت است نه فرد یکی از انواع عبودیت است و عبد به همه مراتب
و حالات و صفات خود عبد است و در همه حالات باید استعانت بجوید
و مرجع این خطاب صاحب اسمهای سابق است و مخاطب کسی است که مرجع خلق
و صاحب فضل و عدل و مالک روز جزا است و مالک همه این صفات حضرات او و جزا او را
عبادت باید کرد و از غیر خدا استعانت نباید جست و عبد چهار عبد است عبد خلقت
و عبد طاعت عبد خلقت آنست که او را آفریده باشند و عبد طاعت آنست که مطیع
امر و نهی باشد و عبودیت مراتب خیر جوهری است که حقیقت و کنه آن ربوبیت است

و هرکه

و هرکه خدمت کرد نعمت یافت و هرکه بندگی نمود خداوندی فرمود
و مراد ازین خداوندی آن نیست که خدا میشود بلکه صاحب ربوبیت و بزرگی
میشود و دو بار عبد و عبد است عبد کونی و عبد شرعی و عبادت هم عبادت
عبادت کونیه و عبادت شرعیه و مراد از کون هستی است و عبد کونی یعنی
کسیکه خداوند با و فرموده باشد موجود شو موجود شده باشد و عبد شرعی
کسی است که در احکام حلال و حرام بندگی میکند و اما استعانت از حق است
و معین دو معین یکدفعه معین آنست که معاون جانب مشکل کشی قوی معین ضعیف است مگر
چنانکه بیمار را باعانت دیگری راه میرود و اگر معین اعانت نکند قوت خود
حرکت ننماید و معین دیگر آنست که دستگیری نماید و چون کسی قوه ای زیر دست
آفریده و عطای اوست پس عطای خداوند چنان نیست که قوه در طرف عبد
ارزانی داشته باشد و خداوند کمک جان باشد بلکه تو و تصرف و قوه و توفیق تو همه از عنایت اوست

هدایت و اعانت خداوند بموافقت اسباب قدر و قضا منقلب شد
و چه عرض میکنیم و چون مقام مقام عبادت است و محل استعانت گوینده میگوید
اهدنا الصراط المستقیم ما را هدایت فرما براه راست و هدایت راه نجات است
و مراد از این راه نمائی نه همان صرف راه نمودن است که راه را بایشان بنمایند
و همراهی نکنند و راه رو را بمنزل نرسانند زیرا که بمقتضای استعانت
و اعانت سابق در هر گامی که سالک قدم میزند محتاج است بنصرت الهی و دلالت
و هدایت هادی راه را از چاه تمیز نتوان دانست و در راه ماندن است و در صاحب او
ممکن نشود و با آنچه هدایت خداوند هدایت ها دارد این طریق خیر و نجات است
و دانسته که خداوند به پیغمبر ما فرمود انما انت منذر و لکل قوم هاد و در زیارت جامعه است
دار السلام جمع رحمة الهدی پس طلب هدایت از خداوند بهدایت آنها در راه نجات است
و الا هدایت خدا را استیران دیده بسخن اولاد استیران شنیده پس نماز گزار طلب میکند

خداوند

خداوند مراد به طلب براه راست هدایت فرمای و از برای صراط
معانی بسیار است و اشرف آن معانی وجوه دیانت راه نجات است
و تفصیل این معنی در جلد دویم کتاب مستطاب شرح العوام در صراط است
اگر خواهی رجوع کن و چون صراط و صراطات صراط جنت و نار
و خیر و شر چنانکه خداوند میفرماید و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان
ربی علی صراط مستقیم یعنی هیچ جنبنده نیست مگر خداوند پیشانی او را
گرفته و کشیده و پروردگار من بر صراط مستقیم است لهذا میگوید
صراط الذین انعمت علیهم یعنی خداوند مرا برای هدایت فرمای
و راه آنکسانست که بر ایشان انعام کرده و آن صراط نبیین
و شهدا و صالحین است و ایشانند که خداوند نعمت خود را که ولایت ائمه
اطهار و محبت عترة اخیار و وجود سادات ابرار و عطای سوال ایشان ابرار است

برایشان تمام فرموده و ایشان را بهمه نعم منعم داشته ائمه علیهم السلام را
اولیا را این نعم گردانیده و این صراط صراط علی بن ابی طالب
سلام الله علیه است چنانکه فواتح سوره که حروف نورانیه است بر آن شهادت
میدهد و چون الحروف را استنطاق کنند نقطه میشود که صراط علی حق نمسکه
و در هر مرتبه اعلا از اتست که آن دانا در ولایت محبت و طریقه امر و نهی
او سیر میکنند پس صراط انبیا ائمه اطهارند و صراط اوصیاء انبیای بزرگوار
و صراط شیعیان اوصیاء اخیار و صراط صالحان شیعیان ابرار
و چون دیگر راه نجات بسبب هدایت و سالک مستدعی راه هدایت الهی
نجات گردید و ولایت و برائت لازم و ملزوم‌اند و هیچیک بی دیگری
کافی نیست و هر یک شرط دیگریست میگوید غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
یعنی بنما بمن راه کسانی را که بایشان انعام کرده نه خشم کرده شده‌اند

و نه گمراهان

و نه گمراهانند پس جماعت اول که خداوند برایشان غضب فرموده است
رؤسای باطل و ائمه نارند و جماعت دویم سالکان راه عداوت
و دار البوار و میشود که مراد از جماعت اول یهود باشند و از ایشان باشند
کسانیکه گفته‌اند ید الله مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء یعنی یهود گفتند دست خدا بسته است
دست ایشان و ملعون شدند بآنچه گفتند بلکه دست خدا باز است
و هر گونه خواهد انفاق مینماید و گمراهان نصاری‌اند که گفتند
مسیح پسر خداست و قایل بخدایان سه گانه شده‌اند و بعضی از
از ایشان حقیقت هر چیز را خدا گرفته‌اند و حضرت امیر سلام الله علیه
در تفسیر این آیه میفرماید یعنی بگو ای شیعه هدایت کن ما را براه کسانی که
برایشان انعام کرده بتوفیق از برای دین خود و طاعت خود به بذل مال و صحت

چرا که میشود ایشان کفار باشند یا فاسق باشند و ایشان نه کسانی اند که
خداوند تعالی میفرماید و هر کس خدا و رسول را اطاعت نماید پس آنها با کسانی
هستند که خداوند بر ایشان انعام کرده از پیغمبران و صدیقان و شهداء
و صالحان و نیکو رفیقی هستند ایشان غیر المغضوب علیهم ایشان یهودند
که خداوند در حق ایشان فرموده است من لعنه الله و غضب علیه یعنی کسی که خداوند او را
لعن کرده است و بر او غضب نموده ولا الضالین ایشان نصاری اند
آنچنانکه خداوند در حق ایشان فرموده قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیرا
یعنی گمراه شدند پیش از این و گمراه کردند جمعی کثیر را و آن بزرگوار فرموده که
کافر بخداوند شده مغضوب علیه است و گمراه از راه خدا و ندانسته است حضرت پیغمبر
فرموده انعمت علیهم شیعه علی هستند یعنی انعام کردی بایشان بولایت
علی بن ابی طالب علیه السلام نه غضب کرده شد ایشان و نه گمراه شدند و قمی روایت

که مغضوب

که مغضوب علیهم نصاری اند و ضالین اهل شکوک آنچنان که امام را
نمی شناسند و آنچه در تفسیر سوره عرض کردم از ظاهر و قشر بعد از بطن
و تاویل باطن علم آنرا نمیتوان عرض کرد هم بجهت اختصار بیان
و هم بجهت انقلاب زمان و استیلای اهل جور و طغیان و اما تفسیر
سوره توحید نیز از غوامض اسرار است در بیان فقرات این سوره شریفه
نیز بطور اجمال چند کلمه عرض میشود بدانکه شرح سوره مبارکه
توحید بحقیقت اسرار و رموز برتر از آنست که در این مختصر گنجد و آن علمی نمی گنجد
که غالب آن اسرار را باید بزبان حکمی شود و در اینجا شرح منافی
مقصود است پس ما بیانه و در نهایت اجمال عرض میکنیم که این سوره
مبارکه مشتمل است بر اسرار توحید و مراتب تقدیس است و اسرار النفی است
این سوره شریفه بمقامی از مقامات توحید است پس اگر از کلمه قل فقره

امر است بمعنی گفتن ظاهر میشود که امر کننده در غیب است که نقش فرموده
و آن امر کننده ذات غیبی پنهان است که برتر از نام و نشان است و برتر از وهم و گمان
و از آن ذات هیچ چون و چند تعبیری نتوان آورد مگر به ضمایر و به این معنی از اسم هو
برتر است و حدیث شریف حقیقت حضرت امیر سلام الله علیه در جواب کمیل میفرماید شرح
این مقام در کتب مشایخ اما از اسم هو بهم رسیده شرح آن مذکور است هر که خواهد رجوع
و هو اشاره بآن ذات غیب الغیب است و اشاره بغیبت از درک حواس است و سرایر
غیبت ذات و از خود وجود ندارد و الله مقام الوهیت مقام جمعیت بر اسماء و صفات است
و خداوند را اسمی اعظم از آن نیست و همه صفات کمالیه خداوند در تحت این اسم مبارک است
الله را در جلد اول در سوره حمد عرض کرده ام و بعد از الوهیت مقام احدیت است و احدیت
واحدیت صفت خداست واحد کسی است که یکی باشد و دوم نداشته باشد و از اجزا فراهم
نیامده باشد و در او جهت و اعتبارها و جهتها نباشد و معنی دیگر آن یکی است نه مانند خلق

ادراک

و صاحب اجزا باشد مانند زنده شده اعضا و جوارح و جهات و سمتی دارد
و اگر چه یکی است و لکن صاحب اجزا بسیار است و صمد بمعنی سید مطاع است
و ما بقی سوره تفسیر صمد است لهذا میفرماید لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یعنی
خداوند نمی زاید که چیزی از ذات او بیرون آید چه بطور لطیف چنانچه شعور و معرفت
و چه بطور دیگر مانند آنکه چشمه زاینده آب است و شعله چراغ زاینده نور است
و آنچه بیان فرمودم خداوند زاینده نشده است که از برای او اصلی باشد و معدنی
باشد و محلی باشد که از آن محل خارج شده باشد چه بطور لطیف و چه بطور کثیف چنانکه
عرض کردم که نور چشم زاینده از چشم است و نور آفتاب از آفتاب و غیر ذلک از معادن
و آنچه بیان فرمودم از برای خداوند شریک نیست و اخبار در تفسیر صمد از ائمه سلام الله علیهم
بسیار است هر که طالب جمیع آنها باشد مجلد دوم تفسیر مبارکه را که از تفسیر البرهان خواهد یافت
و خداوند ترجمه خود را در این سوره شرح فرموده است و چنین بیان فرموده است

از آنان قوی خواهند آمد که در توحید تعمق ورزند لهذا این سوره را نازل
کرده است که از اسرار توحید بهره‌ور گردند و از توحیدات علیه خود باز ایستند
و سه رتبه توحید در این است مقام ذات و هویت و الوهیت و احدیت
و واحدیت و همه مراتب را خداوند در این کلمات مختصر جمع فرموده است
و مشایخ ما رحمهم الله بر تفهیم این مراتب را در بسیاری از مقامات شرح فرموده‌اند
و هرکه خواهد رجوع نماید و اگر شرح این مراتب محتاج بسط مقال و خالی از
اشکال نبود در این مختصر عرض میکردم ولی فهم آن فوق شعور عوام است
و اما معنی تسبیح در رکوع و سجود آنستکه منزه است پروردگار عظیم و اعلای من
و او را بحمد او تسبیح میکنم و تسبیح اختصاصی بکلمه سبحان الله ندارد بلکه
لا اله الا الله و الحمد لله نیز تسبیح است و تسبیح تحمید از همه بالاتر است و مراد آن بر حضرت رب
تسبیح میکنم و در باطن مراد از حمد وجود مبارک خاتم انبیاست صلی الله علیه و آله است

و بان اعتبار

و بان اعتبار تسبیح بحمد آنست که پاکی و قدس خداوند را بواسطه وجود مبارک
خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بشناسی و خداوند را بپاکی و قدس آن بزرگوار متصف
باین صفت گردانی و شرح معرفت و علو در کتب مشایخ انار الله برهانهم بسیار است
اگر خواهی رجوع کن و علو از عظمت بالاتر است و مظهر این وصف وجود مبارک
نبی و ولی است و اما تشهد بعد از سجود و جلوس بعد از سجود دو مرتبه قرب قیام و
رو و جان بعد از فقد است و قرائت تشهد نیز از آنچه [illegible] عرض شد واضح
و عیان و اما سلام بمنزله خداحافظی از خدمت سلطان و رفتن بیرون از آن
آستان است و رسم عرب اینست که هنگام وداع سلام میگویند و سلام اول
سلام بر پیشوا و رهنمای زمین و آسمان و مقصود انس و جان است و سلام دوم بر حضرت
و آل علیه السلام و ائمه اطهار صلوات الله علیهم است و سلام سیوم بر حفظه و خدام
درگاه بارگاه حضرت سلطان و واقفان آن آستانست که سلام از ایشان است

و رحمت و فیض خداوند و عطای آنحضرت چنانکه گذشت و برکت زیادتی

و فراوانیش در مال و عیال و قدر و مقام و حشمت است و چون سخن بجای بسیار

سخن بسیار آمده و مجال تفضیل نماند لهذا [illegible] آخر این رساله در نهایت اجمال است

و همین جا ختم شد بتاریخ [illegible]

و مقابله نمود این نسخه مبارکه شریفه را اقل السادات [illegible] سید محمد [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فی بیستم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲ [illegible] من الهجرة المقدسة النبویة المصطفویة علیه الصلوة والسلام

التماس دعا از جمیع اخوان [illegible]

این نسخه دارم اللهم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله
الطیبین الطاهرین وعترته المخلصین ولعنة الله علی اعدائهم
اجمعین اما بعد چنین گوید بنده اثیم کریم بن ابراهیم
که سابقاً این حقیر فقیر در جواب بعضی از اخوان سؤال
که نموده از معنی رکن رابع و صاحبان آن مقام و مراتب
ایشان و دلیل بر وجود ایشان و لزوم اقرار و اعتراف
بعلو شرف ایشان و فضایل ایشان نزد خدا و اولیا

بان

بان فضایل مخصوص کرده رساله نوشته بودم مسماة بالزام
النواصب و در آن رساله انواع ادله از کتاب و سنت
و دلیل مجادله بالتی هی احسن و موعظه حسنه و حکمت
و امثال آفاقیه و انفسیه و اتفاق اهل ملت و سنت اقامه
کرده بودم که گریزی از برای منصفان از تصدیق آنها نبود
و بعد از آنکه آن کتاب در میان مردم منتشر بود و چون کسی
از علما و حکما نتوانستند که بر آن کتاب نکته بگیرند
یا ایرادی نمایند مگر بعضی از اهل عناد که بمحض لا نسلم
لا نسلم سخنها می‌گفتند و بالجمله که عجز خود را از رد آن رساله
میکردند اقدام بر رد آن نکردند و ملتفت آن بودند
هر دو برآن تقریر کتاب و سنت و اجماع است و انکار

مذاهب عقولست و اگر چیزی از رفع عناد بنویسند بحکمت بربست
علما را با عقلا نسبت دهند و سستی آنرا بفهمند لهذا مطلب عبث
نقص ایشان شده بر خود نمی پسندیدند که متعرض چنین امری
شوند لهذا همگی از رد آن اعراض کردند تا در این اوان
یکی از اهل اصفهان آنچه را بر خود هموار کرده اقدام برد
نموده چند جزوی بزبان فارسی بر کلمات چند از آن
کتاب نوشته و با وجود اشتمال آن کتاب بر ادلهٔ مذکوره
در رد آن اکتفا بر رد چند آیه از آیاتی که حقیر بآنها استناد
کرده بودم کرده با وجود اشتمال آن بر آیات کثیره از قرآن
نام شریف خود را در دیباچه کتاب رسم نفرموده اگر
بدست کسی افتد مرا از این ردکننده گیست شیوه مرضیه

علما را

علما را از دست داده و کتاب خود را بفحشهای عرضی و سخنهای
ناشایست که لایق شان علما نیست مشحون کرده و صفحه از آن
نیست که مشتمل بر فحشها و نسبتهای ناشایست نباشد و بعضی احادیث
هم که داخل مطلب نزارد چنانکه یک یک را عرض خواهیم
کرد انشاء الله در آن ذکر فرموده و جمله مسائل که حقیر به حکمت
در ذیل آن آیات عرض کرده بودم بقانون علم اصول و لغت
رد فرموده حال آنکه رد هر نوع دلیلی باید از سنخ آن باشد
و بعض آیات قرآنیه که هم داخل مطلب حقیر نزارد در رد آن
ایراد فرموده بخیال آنکه بایست رد سخنهای حقیر میشود و آن
اجزا را بعضی از اخوان صفا نسخه کرده برای حقیر فرستادند
حقیر هم در آن تفکر بسیار کردم و از آن گزیری جز اعراض نیافتم

بی خدا نخواه
چنانکه میفرماید واذا مروا باللغو مروا کراما کلمات چند از آن
ننویسیم و لغو را عدم ورود آیات ایراد آیات ایشان از انجام
شد زیرا اگر بر سبیل عادت واقع افتد نفهمد مقام هر کس را و در مقام
آن کلمات که غایتش اراده اطفاء نور خداست کلمات
چند در دنیا نا بشده غایتش نصرت دین و اولیای شرع
مبین باشد ما آنکه نوشتن را ترجیح دادم و معتقد
هم بعضی از اخوان که اجابتشان للازم بود اصراری در نوشتن
جواب بر آن داشتند اگرچه خود آن کتاب الزام الناصب
و اجزاء ایشان اگر بر سبیل عادت واقع بنفعند حق و باطل را از هم
تمیز میدهد لکن حق هرچه واضح تر باشد اولی است لهذا
اقدام بنوشتن این کتاب کردم و از خداوند مؤید بودن مسئلت دارم

استعانت

استعانت میجویم که مرا توفیق دهد بر رسم محض حق وارداد
و دست توضیح حال بر دارد و از آنچه رضای او در آن نیست تا ننویسم در
این کتاب مگر آنچه حق محض و محض حق باشد پس اولا باید
مقدمه در این کتاب قرار دهم برای بعضی سخنان که ترجمه
آنها لازم است بعد فصول چند در شرح بعضی از کلمات ایشان
و اظهار حق و باطل آنها از هم دارد و چون در اجزای ایشان
مکررات بسیار و سخنهای ... ذکرش و خلع نسبتهای ... بسیار بی
نتیجه ... جمیع مرسومات ایشان را ذکر کنم و آنچه بر هر کلمه وارد آید
ذکر کنم چنانکه کتاب بسیار بزرگ باید بنویسیم و اقرار فرصت ندارم
و در بیان دیگر در دست است و ترجمه آنها هم نتوانم مقصود تحفظه
خود ایشان در مکتوبات شان نیست و سابقه عداوت با ایشان ندارم

و مقصود تعرض بهمان کلماتی است که بسبب آنها اظهار حرمت
اراده شده است پس بهمانها اقتصار می‌شود پس در این مقدمه
ایراد چند مطلب ضرور است مطلب اول در جواب شطری
از کتاب ایشان که فحشهای عرضی و افتراها و تهمت و حرفهای
نالایق است بآنکه اگر این شطر را از کتاب ایشان بیرون کنیم
دیگر چیز کمی میماند و بیشتران متعرض شرح بسیاری از آن شده
چنانکه ایشان در آن کتاب عمده کلمات خود را فحش قرار
فرموده‌اند و سخنهائی که لایق شأن علما نیست و چون اهانت لغو
محض است بمقتضای واذا مروا باللغو مروا کراما کریمانه از آن گذشته میگذریم
و عرض میکنیم در جواب شطر اعظم از کتاب ایشان که اگر راست
فرموده‌اند خداوند مرا بیامرزد و اگر اشتباها فرموده‌اند از شبهات

خصم متفطن نشده‌اند چه فرموده‌اند خداوند شما را بیامرزد در این
مقام اکتفا بایراد چند حدیث میکنیم از باب ادفع بالتی هی احسن
والسیئة برده بالحجة البینة کلینی علیه الرحمه روایت کرده است از اصول از
ابی عبدالله علیه السلام فرموده که از علامات شرک شیطان
است که در آن نیست است که شخص فحاش باشد باک نداشته باشد
از آنچه بگوید یا در باره او بگویند و بسند خود از سلیم بن قیس
روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که خدا
حرام کرده است بهشت را بر فحاش بدگوی کم حیا که باک نداشته
از آنچه بگوید یا در باره او بگویند بجهت آنکه اگر تفتیش کنی از حال او
نیافت او را مگر فرزند زنا یا شرک شیطان عرض کردند

یا رسول الله در مردم شرک شیطان هست فرمود آیا نمیخوانی
قول خدای عز و جل را که وشارکهم فی الاموال والاولاد
گفت سؤال کرد مردی از فقیهی آیا در میان مردم هر کسیکه
باک نداشته باشد از آنچه درباره او بگویند کسیکه
متعرض مردم شود و فحش گوید و او میداند که مردم او را
وانمیگذارند پس آن کسی است که باک ندارد از آنچه درباره او
بگویند و ممکن است که مراد از فقیه حضرت کاظم علیه السلام باشد
چرا که در کتب اخبار فقیه لقب ایشان است و لقب حضرت صادق علیه السلام
هم میشود ولیکن بقرینه آنکه عمر بن اذینه که یکی از روات این حدیث است
از اصحاب حضرت کاظم است میشود که او کسی باشد که از
فقیه پرسیده و بجهت تقیه ایشان را فقیه میگفتند و بسند خود از

ابی حمیله روایت کرده است مرفوعا از ابی جعفر علیه السلام
ه فرمودند که خداوند دشمن میدارد فحش متفحش را
یعنی فحش گوی اظهار کننده فحش را و بسند خود از زراره روایت
کرده است از ابی جعفر علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله
فرمودند که فحش اگر هستی میداشت هیئت بدی بود و بسند
خود از سماعه روایت کرده است از ابی عبدالله علیه السلام
ه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بدترین بندگان خدا
کسی است که مکروه داشته شده باشد مجالست او بجهت فحش او
و بسند خود از ابی عبیده روایت کرده است از ابی عبدالله
علیه السلام که بدگوئی از جفاست و جفا در آتش است و بسند خود
فحش و بدگوئی
از حسن صیقل روایت کرده است از ابی عبدالله علیه السلام

و زبان درازی از نفاق است و بسند خود از ابا حمزه ثمالی
روایت کرده است از ابا جعفر علیه السلام که لعنت از
صاحبش که بیرون می آید مردد میماند در میان او و آنکسی
را او را لعن کرده اگر راهی یافت میرود و الا بر میگردد
بصاحبش باری از این قبیل احادیث بسیار است و بابها
در کافی و غیره عنوان شده است و در غیبت و بهتان
و اذیت مومنان و تحقیر ایشان و سرزنش و غیرها
هر کس خواهد رجوع بانجا کند و انشاء الله حال مصنف
مصنف بعد از اطلاع بانچه ترک این خصلت را
خواهند دانست که این نوع تصنیف و تالیف شیوه
علما نیست اگر چه در جاها کنند چه جای عالمی و علمی هرگز

تفوه

تفوه بانگونه سخنان نکرده اند بجهت ملاحظه این جنبه بعضی
و الا چه نکته شعر گفته است و لولا الشعر بالعلماء یزری
لکنت الیوم اشعر من لبید بدیهی است که باشایستگی گفتن
مایه دلابه منخولیا از اینهمه جاها بر می آید و لا مرضی خدا
و رسول نیست پس همین اخبار جواب از شطر اعظم کتابت
ایشان داده میشود پس متوجه ذکر مقدمات چند
برای اقل قلیل کلمات ایشان میشویم مقدمه در بیان کلمه
در علم تفسیر و تاویل قرآن و معنی تفسیر برای و غیر
رای بدانکه در علم اصول ما محقق کرده ایم و کتب اصولیه حقه
مانند قواعد و فصل الخطاب و سوانح نوشته ایم
و قرآن رمز حبیب است بسوی حبیب و بزبان رقیب مطلع

نمیشود و علم قرآن در نزد معصومین است صلوات الله علیهم و غیر
ایشان با ایشان شریک نیست و احادیث متواتر المعنی
در این خصوص در آیات ایراد کرده ام که از آنجمله حدیثی است
از حضرت صادق علیه السلام در رساله که بکسی نوشتند
در قرآن چنانکه گفتی ذکر کردی نیست و هرچه شنیدی
معنیش غیر از ظاهر آیت است و محکمان کرده و قرآن امثال است
برای قومی که میدانند نه غیر ایشان و برای قومی که
بحق تلاوت میکنند و ایشان کسانی اند که ایمان بآن
می آورند و می شناسند آن را و اما غیر ایشان پس چه قدر
مشکل است بر ایشان و چه دور است از آنها دلهاشان
و بجهة این فرمود رسول خدا صلی الله علیه که چیزی دورتر از

دلهای مردم از تفسیر قرآن نیست هر آن همه خلایق
حیران میشوند مگر کسی که خدا خواسته است و خدا به
معما ساختن آن اراده کرده است که مردم ناچار شوند بسوی باب
و صراط او و اینکه او را عبادت کنند و در قول او
ناچار شوند بطاعت کنندهٔ قیمند بامر قرآن
و ناطقند از امر او و اینکه استنباط کنند آنچه را که احتیاج
بآن دارند از قرآن از ایشان نه از خویشان پس فرمود
ولو ردوه الی الله والی و اما غیر ایشان دانسته نخواهد شد
قرآن ابدا از طرف تخمین نخواهد شد تا آنکه فرمود حذر کن حذر
کن از تلاوت قرآن برای خود چرا که مردم شریک
در علم قرآن نیستند مثل اشتراک ایشان در ماسوای آن

الرسول والی اولی الامر منهم
لعلمه الذین یستنبطونه منهم

از امور و ق در نشسته برتا و بدست آید گزارد حقش کتاب
خدا قرار داده است برای آن پس بفهم انشاء الله و
طلب کن امر را از مکانش که خواهی یافت انشاء الله
و فرموده در حدیث دیگر که نمی زند مردی قرآن را بعضی
بر بعضی مگر آنکه کافر میشود و حضرت امام رضا علیه السلام
فرمودند که جدال در کتاب الله البته کفر است و از حضرت
رسول صلی الله علیه مرویست که هر کس در قرآن بدون
علم سخن گوید جایگاه او در جهنم خواهد بود و غیر این از احادیث
متواتره و ما این احادیث را روایت کرده ایم
و دیده ایم و اولائیم باحادیث آل محمد علیهم السلام
بجهالت چند که ذکرش طولی دارد و لیکن ما را از برکات الائمه

محمد علیهم السلام

محمد علیهم السلام علومی است در تفسیر قرآن که در نزد غیر ایشان نیست
و نمیگوئیم چیزی در تفسیر مگر بواسطه اخبار صادره از آل
محمد علیهم السلام ولی چنانکه ما در شبهاست در هر مسئله محتاج
بنص خاص نیستیم و از جانب آل محمد علیهم السلام مأذونیم به
به عمومات و مطلقات اخذ نمائیم و استخراج فروع از آنها
نمائیم چنانکه فرموده اند که بر ماست القاء اصول بسوی شما
و بر شماست که تفریع کنید همچنین هرگاه برسد عامی یا حکمی
مطلقی در تفسیر قرآن یا در تفسیر لفظ خاصی هر جا که آن لفظ باشد میفهمیم
بآن معنی میکنیم و چه به تفسیر کتاب بواسطه آن اطلاق
یا عموم می بریم مثلا وقتیکه از حضرت ابا جعفر علیه السلام
رسید که هر جا در قرآن وقال الشیطان باشد مراد از آن

خلیفه ثانی است پس در این هنگام من هرجا که به پیشم و
قال الشیطان و بگویم خلیفه ثانی جاهل به اخبار آل اطهار گمان
میکند که من تفسیر برأی گفته ام و زبان طعن بر من میگشاید
و میگوید تفسیر برأی کرده و کافر شده و مسکین خبر ندارد
که من نگفته ام مگر به نص خاص از آل کرام علیهم السلام و لکن
چون او از اهل علم نیست یا اگر هست علم اصول است و بس از علم
تفسیر خبر ندارد یا علمش علم فقه است و تتبع در علم تفسیر ندارد
هرگاه از عالم به علم تفسیر آل محمد علیهم السلام تفسیری می‌شنود
ندانسته رد بر آن میکند و بیچاره غافل است از آنکه علم
تفسیر اجل علوم است و هزار مرتبه از علم اصول و فقه مشکل‌تر است
و نه هر کس اصولی شد یا فقیه شد عالم به علم تفسیر می‌شود

و نه هر کس

و نه هر کس چهار کلمه عربی یاد گرفت عالم به علم تفسیر می‌شود
و نه هر کس عبارت فهم شد و رجوع به مجمع البیان یا کشاف
یا بیضاوی یا صافی کرد و آنها را خواند عالم به علم تفسیر می‌شود
چنانکه نه هر کس عبارت فهم شد رجوع به کتب اصول
از پیش خود یا رجوع به کتب فقه کرد اصولی و فقیه می‌شود بلکه باید آن
علمها را در پیش استاد خواند و سالها سعی کرد تا حقیقت آن علمها را
دریابد و وقتی که علم اصول و فقه چنین باشد علم تفسیر که هزار
دفعه مشکل‌تر است و از خواص آل محمد است علیهم السلام احدی
آن را نمی‌فهمد مگر از ایشان اخذ کند نمی‌شود که به مراجعه به کتب
تفسیر مفسر قرآن شود و علم تفسیر را دریابد و چنانکه خدا می‌فرماید
[illegible] العلم منه ... بل هی آیات بینات فی صدور الذین

اولو العلم و مفسر باید قد کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده
علم الکتاب و چون بمحض عربی دانی و مراجعه کتب تفسیر انسان
مفسر نمیشود چگونه میشود که نفهمیده و نسنجیده بر علما تفسیر
رد کنند آیا شایسته است که یکی از طلبه عربی دان بر فقها رد
کرده شد از پیش خود گفته اید و فتوای برای داد لید و حال آنکه
آن فقیه را کتابی از معصومین علیهم السلام در دست است
هر غیر فقیه آن را نمیفهمد باید از و بدرس خواندن در
سالهای دراز اخذ کرد و حال همچنین است عالم به تفسیر
آل محمد علیهم السلام عالم است با موری چند در تفسیر از
کلیات علم آل محمد علیه السلام و اصول ایشان که عالم
میشود و مفسر آیات و جاهلان آنها را نمیدانند و علوم

از جاهلان جاهلان آن علم است اگرچه در سایر علوم
ماهر باشد پس شایسته نیست جاهلان بعلم تفسیر رد
کنند بر عالم ربانی بعلم تفسیر و زبان طعن و لعن بر ایشان
گشایند که تو برای خود تفسیر کرده و این از انصاف دور است
و مقتضای دین نه بلکه رد بر هر عالمی عالمی از جنس او
میتواند کند و رد بر حکیم حکیم باید بکند و رد بر طبیب
طبیب و رد بر فقیه فقیه و رد بر اصولی اصولی و هر کس را
علمی و اصطلاحی و لغتی است که غیر آن نوع آن را نمیدانند
آیا نمیتوان جواب از هر شبهه بعلم اصول داد و رفع
هر شبهه از دین را بعلم اصول کرد مثل آن اصولی
ها که گفتند از کجا خدا یکی میباشد و زیاده نباشد که یکی مجمع

حلیه است و زیاده اصلی عده ثابت آیا جایز است منظور
جزابها در هر علمی و هر شبهه آیا از تدین است اینگونه تعرضها و
والله اگر نه حیفم می آمد که علم تفسیر بدست هر نااهل افتد
شطری از اصول و مقدمات آن میگفتم تا بدانند که در
کلمه ها برای خود تفسیر میکنیم و با استحسان در آیات
میگوییم و میدانیم که اینها کفر و حرام است و اگر این
باب مفتوح شود بنیاد دین و مذهب از هم خواهد پاشید
ولکن حیفم می آید که بدست هر نااهل افتد و ما الحمد لله
رب العالمین تفسیری جامع تام برای کل قرآن انشاء الله
که بآن شیخ تا حال نوشته نشده است و علمای فن تفسیر قرار
از آن میدانند خلاصه این فصل را مجملا نوشتم تا بدانی

و جابس اگر نه بیم بی کنم

بس

لیس لمن لایعلم حجة علی من یعلم و خداوند ما را مخصوص کرده است
ببرکات سادات و امامان بعلم تفسیر بچیزها که از آن که در
نزد غیر ما یافت نمی شود و مجموع آن از نصوص ائمه است
و خاصه مطلقه و مقیده و حرام میدانیم تقوه در علم تفسیر را
برای خود ان افتریته فعلی اجرامی و انا بری مما تجرمون
و شنیده با وجود که حیفم می آید بدست هر کس افتد بعضی از آن
در طی فصول اشعار با آن نمودیم تا معلوم شود که آنچه
در تفسیر آیات عرض کرده ام محض تشهی و قیاس و استحسان
و خود رائی نیست اگرچه تکلیف شخص متقی پرهیزکار آنست که
هرگاه قولی از کسی می شنود و احتمال میدهد که او درست نسبتی
باشد از کتاب و سنت و نشنیده او را ندیده بجهه مساعدت

بتکفیر و تضلیل و تفسیق او نکنند و بگویند بیچاره او را سندی
باشد عام یا خاص که من او را ندیده ام و فکر کنند در
پیش خود که مثل که کل کتب عالم را ندیده ام و بر جمیع
احادیث اطلاع ندارم و جمیع آنها را نفهمیده ام
شاید آن سخن را سندی باشد که بمن نخورده ام
یا آنکه دیده ام و نفهمیده ام یا آنکه دیده ام و فهمیده ام
و حال بخاطرم نیست و فراموش کرده ام و تکلیف
او آنست که مطالبه سند کند از گوینده اگر سندی
مقبول ابراز داد فبها و اگر اعتراف کرد یا معلوم شد
که سندی ندارد و خود رای است از توقف آنچه لازمه
آنست بفرمایند حال من در حیات و صاحب صد

وسی کتاب تصنیف تقریبا میباشم و صاحب علم تفسیر
و از جمله مفسرین و تفسیری نوشته ام برای قرآن
که احدی ننوشته است و حال آنکه راوی اخبارم و
مسلم و امیدوارم که از موالین آل محمد باشم و از
جهال هم نباشم و معروفم با آنکه علم خود را از اخبار
استنباط کرده ام حال چگونه شده بمحض دیدن یک
تفسیر از ما باید اینگونه سخنان گفت و اینگونه افتراها
زد و حال آنکه شیوه علما چنانکه در کتب فقه و اصول
آنست که در تفاسیر آیات استنباط و بقول مفسرین میکنند و همه جا
میگویند که مفسرین در این آیه چنین گفته اند و اجماع مفسرین
آنست طلب دلیل از آنها نمی کنند و اگر خود شان از مفسرین بفهم

نمی گفتند مفسرین چنان گفته اند پس چون قول ایشان
در فن مفسر است در فن غیر اعتما و بقول میکنند چنانکه
در فن لغت اعتما و بقول لغویین میکنند و در فن
عربیت اعتما و بقول نحات میکنند و هم چنین در فن
تفسیر هم اعتما و بقول مفسرین میکنند و اگر وجهی از وجوه
تفسیر ایشان را نفهمند اعتراضی بر ایشان ندارند چرا که فن
ایشان نیست و آنها صاحب فن نیستند چنانکه خود جناب
صاحب کتاب هم از مفسران در این کتاب نقل فرموده اند
و حرف آنها را سند اعتبار کرده اند در حمل آیه قری ظاهره بر
و منازل میان سبا و شام و بر رد آنها اعتضاد جسته اند
و حال آنکه ظاهر آن قول سنیان باشد و از طرق ائمه

علیهم السلام ماجد التفاسیر ملکه و رواه که تفسیر شده است معهود
نیست هر قول سایرین را اینها سند قبول فرموده قول مرا رد
میفرمایند و نمی پرسند از من که سند تو چیست و حال آنکه از
موالیهم اشاره و شیوه متقین چنین است باری و از جمله مسائل
مناط تفسیر قرآن میشود مسئله ایست که در علم اصول محل
اختلاف شده است که آیا استعمال لفظ در معانی ظاهره حقیقت است
و در معانی خفیه مجاز یا در معانی خفیه حقیقت است و در معانی
ظاهره مجاز یا در هر دو حقیقت است بهر یک قومی رفته اند مشهور
میان اصولیین قول اول است و قول دویم را در است و جمعی از
محققین بقول سیم رفته اند و بر مطلب خود ادله عقلیه و نقلیه وارد نموده
حال شاید میکنند در این مسئله اختلافی اختیار قول سیم را نموده به

و بر آن ادلهٔ بسیار داشته باشد و یا بواسطهٔ آیه چیزی را معنی
بکند و بر آن معنی قرائن و شواهد و ادلهٔ عقلیه نقلیه داشته باشد آیا
روا است که صاحب قول اول بدون جهت سبب آن را تکفیر و
تفسیق کند و اگر اینگونه عمل شیوهٔ علما و متقین بود بایستی که همه
یکدیگر را تفسیق و تکفیر بنمایند بجهت آنکه اختلاف شدید در بسیار
در میان ایشان واقع است و بعضی از بعضی بایستی تبرا کنند
نعوذ بالله حال اگر بار راه وجهی برای تغییر آیات باشد جناب مصنف
صاحب کتاب با آن برخورده باشند شایسته است که اینگونه
سخنان بفرمایند و از تقوی است یا از ایمان است یا از اسلام است
مگر در جواب ایشان بنحو لکنه بگوییم خداوند از ایشان عفو کند
سخن دیگر نداریم و از جمله اموریکه سبب اختلاف تفاسیر میشود وجوه قرائن

حالیه

حالیه مقالیه است که باصطلاح خودشان وجود قرائن موجب
صرف کلام میشود از معنی بمعنی چراکه اگر برای لفظی دو معنی حقیقی
باشد یا آنکه قرینه یافت شود که این معنی نیست و قرینه دریافت
شود که فلان معنی مقصود است البته عالم لفظ را بآن معنی دیگر
صرف مینماید اگرچه خفی باشد و واجب نیست که قرینه در خود آن
آیه باشد بلکه اگر در آیات دیگر باشد یا در اخبار خارجه باشد یا
در ادلهٔ عقلیه نقلیه باشد یا در اجماع باشد یا غیر اینها هر گاه
قرینهٔ قطعیه یافت شود البته کلام تابع آن قرینه خواهد بود و قرائن
امریست دقیق هر کس بر آن مطلع شود آن را میفهمد و بسا کسی
که با آن قرینه و آن اشاره برنخورد پس نخواهد فهمید آن را و بسا
باشد که با آن قرینه بگذرد و ملتفت نشود مگر آنکه کسی او را متذکر

کنند چنانکه فقها از اخبار از ضم بعضی ببعضی و از ضم اجماع و سیرت
با آنها و از ضم قواعد کلیه فقاهتی با آنها و از ضم سیرت و طریقه
شیعه با آنها و غیر آنها چیزی چند از اخبار می فهمند که غیر فقیه نمیفهمد و از او
قطع میکنند و مراد از خبر آنست و غیر او آن قطع را بهم نمی رساند
حال علم تفسیر هم همچنین است چون مفسر متوغل است در
آیات و متعمق در آنهاست و در اخبار متعلقه با آنها قراینی چند
بدست او می آید در تفسیر آیه که قطع او میشود که مراد از آیه این است
و غیر آن قراین را نفهمیده و آن مراد را نمیفهمد پس شایسته نیست
و بمحض آنکه کسی وجه تفسیر کسی را نفهمیده آنرا نسبت بکفر و زندقه
دهد و شیوه متقین غیر این نیست و شیوه کسی که خودش عالم است
و شیوه علما را ده غیر اینطور است چرا که وجوه علم را دیده و دانسته

از بعض

در بعضی خبرها بر عالم ظاهر میشود که بر غیر نیست ظاهر نگشته بعض
چیزها بر اهل فن ظاهر میشود که بر غیر اهل فن ظاهر نمیشود و از
جمله اموریکه مردم در تفسیر قرآن اشتباه کرده اند آنست
که چون شنیده اند قرآن بزبان عربی نازل شده است بلسان
قوم است گمان کرده اند باید قرآن را هر کس عربی خوانده
بفهمد چرا که الفاظش عربی است برای مبتدئین و طلاب
علوم و ازین غافلند که قرآن کتاب علم است و کتب علمی را
غیر عالم نمیفهمد اگرچه بزبان متعارف باشد نمی بینی که کتب
حکمت را بزبان فارسی می نویسند و فارسیان آنرا
نفهمند بلا تشبیه کتاب گوهر مراد کتابی است بزبان فارسی
بلا شک و چون از فارسی زبانان مفردات کلمات این را

بپرسی نفهمند اما مطلب را نمیتوانند از آن بیرون بیاورند
مگر آنکه شخص متکلم و حکیم باشد و شرح لمعه مثلا کتابی عربست
و جمیع عرب مفردات الفاظ آنرا میفهمند و اما مطلب آنرا
نمیفهمند مگر فقهای ماهر آیا میتوان گفت که حال شرح لمعه
عربی است فهم جمیع عرب و آن معتبر است و آنچه ظاهر عرب
از آن نفهمند از ظاهر عبارت شرح لمعه است حاشا بلکه عرب را
بهره از آن نیست مگر فهم مفردات الفاظ آن و از معنای آن خبری برای
ظاهر نخواهد شد و اما فقیه همه معنی میکند عبارت آن را و میگوید
ظاهر این عبارت این است و آن عامی عرب هیچ مطلبی از آن
ظاهر نمیفهمد آیا میرسد آن عامی عرب را که بگوید آن فقیه
دروغ میگوید و تدلیس میکند و این مطلب از این عبارت

ظاهر است

ظاهر است چرا ما ظاهر نمیفهمیم این معنی را نه والله انصاف نیست
و آن عرب اگر متدین و منصف باشد میباید اقرار کند که من از حروف
الفاظ را میفهمم و از مطلب هیچ آگاهی ندارم و فهم من در مطالب معتبر
نیست پس من باید رجوع به فقیه کنم و او را متهم نسازم حال عرض
میکنم قرآن کتاب علمی است و چگونه علمی هیچ تر و خشکی نیست
مگر آنکه در قرآن شرح آن شده است و تبیان هر چیزی است و تفصیل
هر مسئله است و در تمام عالم هیچ علم غریبی یا معروفی نیست مگر
آنکه در قرآن شرح آن شده است بلکه چنانکه خدا پیغمبر را به تعلیم
خدا نازل شده است و احصاء هر چیزی در آن شده است
و جمیع حکمت حکما و علم علما و فقه فقها و صنعت صناعان و جمیع
علم آل محمد علیهم السلام و انبیا و اولیا و جمیع علم کتب سماوی همه در قرآن

مفصل و مشروح است پس کتاب علمی چنین را چگونه عرب
با هر عربی خوانده میتواند بفهمد و چگونه پی بغیر الفاظ او
میتوانند برند و چگونه ظاهر او را میتوانند بفهمند مردم
یک شعر فارسی را و حال آنکه همه الفاظ او را زنان و اطفال
میدانند و میفهمند نمیتوانند فهمید مطلب شاعر را از آن
هست و ظاهر آن شعر را از اندازند حال آنکه آن شعر غیر از
همان ظاهر معنی دیگر ندارد پس چگونه روا است که بگویند
ظاهر قرآن همین است که عرب میفهمند و اگر میفهمیدند ظاهر
آن را امام علیه السلام نمیفرمودند که قرآن معمات است و نمیفرمودند که
قرآن امثال است برای قوم خاصی و نمیفرمودند که مردم
اشتراک در معنی قرآن ندارند و نمیفرمودند تفسیر برای حکام است

پس معلوم

پس معلوم شد که ظاهر قرآن را ابدا عرب نمیفهمند که عربی
خوانده اند ابدا نفهمند اگرچه کلمه کلمه آن را بفهمند اما مسلم است از این
فقره چیست در خور ایشان نیست بلکه احدی جز آل محمد علیهم السلام
و هر کس از ایشان اخذ کرده نمی فهمد پس ابدا امضا وی بظاهر
قرآن را هیچ نیست و ابدا فخر رازی را از آن حدیث نیست که ظاهر عالم
قرآن شود چرا که کتاب علمی چنین فهمش مخصوص عالمی است چنین است
یا کسیکه از آن عالم اخذ کرده باشد تدبر کن آیا آنکه نمیتواند
کتاب شفای بوعلی را یا اسفار ملاصدرا را یا کنز و دقایق کسی را
فهمید که چه گفته اند یا طلاب نحو خوانده و صرف خوانده یا
معالم نخوانده بفهمند که آنها چه گفته اند و چه اراده کرده اند
و ظاهر مطلب آن گذشته از باطن چیست سهل است علماء اصول

خوانده و فقه خوانده و حکمت دیده اند آیا ظاهر عبارت آنها را
میفهمند و از کثرت قاموس یا مطالب صرف و نحوی و معانی
میتوانند ظاهر عبارات آنها را بفهمند مگر فهم عبارات
همانست که بگوئی ضرب یعنی زد یک مرد غایب در زمان
گذشته چرا انصاف نمیدهند اگر انفقه و کبر مگذارد و چه میگویند
چگونه میشود که اصول اسفار را فهمیده میگوییم چه میگویند آیا
اصول میتواند ظاهر عبارت جابر بن حیان را آید هر جمله که را
در مطالب فلسفه بفهمد معاذ الله اگر یک سطر یا نیم سطر را بفهمند
و حال اینکه تصاریف کلمات آنها را بقواعد صرف میدانند
و ترکیب کلمات را بقواعد نحوی میفهمند و موضوع و محمول
و اسناد را بقواعد معانی بیان میفهمند اما روی هم رفته عبارت

او را نتوانسته اند فهمید لا اله ظاهر آن چیست که یک شمه از باطنش
حال قرآن مشتمل بر کتب عالم است و محتوی است بر جمیع
علوم هزار هزار عالم و آدم چگونه میشود که عرب بوال علی عقبه
پا برهنگان ایشان از طلاب علوم عربیه ظاهر قرآن را بفهمند
و چگونه روا است انکار کنند بر عالم بعلم تفسیر آل محمد علیهم السلام
و اخذ از ایشان و بگوید این تفسیر بر خلاف ظاهر قرآن است
آیا میدانند ظاهر قرآن چیست تا خلاف آن را بفهمند
آیا این شیوه متدین است که اینگونه اعتراضات کنند و هنوز
فرق میان ظاهر تفسیر ظاهر و تفسیر ظاهر نکرده و بر تفسیر ظاهر
قاعده علم صرف بحث میکنند چنانکه خواهد آمد و نشنوده اند
ظاهر ظاهر غیر ظاهر است و با این قواعد درست نمی آید

و او در اوراق عدیده دیگر است شایسته است که بحث بر علمای تفسیر کنند
و نفهمیده و نسنجیده زبان طعن بر ایشان گشاید آیا این خصلت
شیوهٔ جهل است و اتقیا نیست والله باری از جملهٔ مسائلی که مناط
معرفت تفاسیر است فرق کردن میان ظاهر و ظاهرِ باطن
باطن و تأویل ظاهر و تأویل ظاهرِ ظاهر و تأویل باطن
و تأویل باطنِ باطن است و مادام که انسان فرق نکند
مابین این انواع چگونه شایسته است که بر علمای تفسیر رد
رد نماید و زبان قدح بر ایشان گشاید و از این است
با عربیت ظاهره راست نمی آید مگر همان تفسیر ظاهر و
عربیت را هفت وجه است که یک وجه از آن در دست عرب است
و اگر هر کس عرب شد عالم بجمیع انحاء تفاسیر میشد بایستی هر عرب

بال

بال علی عقبیه عالم بتفاسیر و بواطن قرآن شود و اگر هر عرب
عرب زبان عالم بوجوه علم قرآن میشد و بواطن قرآن را می
فهمید بایستی هر ادنی طالب علم بعلوم اولین و آخرین شود چراکه
همه در قرآنست و حال آنکه این صاحبان علم نحو و صرف
هر چه ماهر شوند همسر یک قاطرچی عرب عربی نحو نخواهند فهمید
و اگر باین علوم شخص عالم میشد جمیع قاطرچیهای عرب
و شترداران و شبانان عرب علما و حکما باشند و حاجت
این علوم جز معرفت الفاظ و حرکات و سکنات چیزی دیگر
نیست والله حیفم می آید ایشان را تفسیر که تفسیر عرض
شد در این کتاب بنویسیم چراکه از خود ما می آموزند و با شمشیر ما
با خود ما قتال میکنند و الا اینها کی و تحقیق مشرف و انشاء الله

در طی فصول بتر خواهیم نمود که جمیع تحقیقات مشایخ را فرموده‌اند
و سر و صورتی دارد و مستمران گوش داده از تحقیقات کلمات
برداشته‌اند و بهمان واسطه برای عوام لطایف فصول کرده‌اند
پس حیف می‌آید این مراتب تفسیر را ذکر کنیم بجهت آنکه فردا همین
لطایف رضف خواهند کرد و ما بحمد الله تعالی مرا از علم لدنی مخمر کرده‌ایم
و در جمیع بلاد اسلامیه نشر داده‌ایم و در دست هر کس از علما
و حکما و صوفیه و غیر ایشان کلام سر و صورت داری از ما
گرفته‌اند و از کتب ما برداشته‌اند و با آن لطایف رضف و تحقیق
میبافند الحمد لله علی آلائه وله الشکر علی نعمائه خاصیت
همین است و برای همین آمده‌ایم با دیگرند و لاکن از آن گرفته
باید فرو شنند پس بطور اختصار عرض میکنم و تفسیر ظاهر

معنی است برای قرآن که جاری شود بر مقتضای ظاهر
عربیت نه بمعنی آنکه هر که عرب شد یا هر کس عربی خواند
میتواند آن را بفهمد چنانکه گذشت بلکه بمعنی آنکه بعد از
اینکه عالم بتفسیر قرآن آن را تفسیر کرد اهل عربیت خواهند
دید که آنچه میگوید با قواعد عربیت وفق میدهد و لغت
همان لغت است و صرفش همان صرف و نحوش همان
نحو و دلالتها همان نحو دلالت خاصه جاریست روی
ظاهر عربیت و بعد از تنبه صاحب عربیت شعور میفهمد
درست است و معنی این عبارت همین است و الحال ممکن
همه عرب با همه عربی خوانان و عربی دانان در تفسیر
ظاهر قرآن شریکند چه که عرب و عجم تفاوت نمیکند و همه

عجم نمی‌توانند حکمت فارسی را مانند اخوان الصفا یا
کو هر مراد نفهمند بلکه همه نمی‌توانند کتاب فقه فارسی را
که برای تقلید نوشته نفهمند بلکه همه طلاب نمی‌توانند
کو هر مراد را مثلاً نفهمند بظاهر عبارتش و مطلب ظاهر را نمی‌توانند
و محتاج‌اند از اعلم از خود بپرسند و حال آنکه کتاب تکلیف
ابنای جنس انسان است و محتوی بر همه علوم و اسرار نیست و قرآن
کتاب خداست محتوی بر همه علوم است و موافق نصوص
و بداهتاً قرآن معمّات و همه مجملات است چنانکه صاحب هر
شعوری این را دانسته است حتی آنکه جمعی از اخباریین چون
اخبار متواتره ما نهی از تفسیر قرآن را دیدند و بر اجمال قرآن
مطلع شدند گفتند جمیع قرآن از متشابهات است نسبت بما و جائز

نیست

نیست استدلال کردن ما به آنها پس معلوم شد که تفسیر ظاهر
هم مشرعه هر خاص نیست و کار هر عربیدان نیست و آیات
در قرآن هست که الی الان علما و مفسرین در معنی ظاهر آن
درمانده‌اند و از متشابهات شمرده‌اند پس تفسیر ظاهر هم موقوف
بفهم علمای تفسیر است برای ایشان ظاهر است و برای
غیر که نمی‌دانند خفی است تا او را بر آن آگاه کنند پس آنکه می‌گویند
این تفسیر موافق ظاهر عربیت است و بر همین قواعد جاریست
و بس کلامی از حکیمی بظاهر لغت عرب نتوان آنرا معنی کرد بلکه
چرا که صاحب کلام از اهل اصطلاح است و الفاظی که در این
عبارت آورده بر اصطلاح خودش گفته و کسی که آن اصطلاح را
نداند و آن عبارت را نفهمند و چون او را بر اصطلاح آگاه

کنند خواهد دید که مطلب از آن ظاهر است و آن مطلب ظاهر
این کلام است و بر قواعد جاریست چراکه نفس اصطلاح
خلاف قاعده نیست و هر قومی از عوام و غیر عوام اصطلاحی
دارند و صاحب قرآن را اصطلاحی است خاص و صاحب
علم که صاحب اصطلاح باشد کلامش از لغت قوم بیرون برود
و کسی نمیگوید در شرح لمعه عربی نیست و معذلک اصطلاح
خاصی دارد که عوام عرب نمیفهمند و با کثر و قاموس عبارات
آن حل نشود و معانی عبارات آن تاویل و باطن نیست
بلکه ظاهر آن است با وجودیکه غیر فقیه نمیفهمد اگرچه ادیب باشد
و حال قرآن که تمام علم خدا در آنست و اصطلاحات بدیعه
دارد که بگوش این ملاها نخورده است ظاهر آنرا هرکس نمیفهمد

و چنانکه شرح لمعه بزبان عربی مبین بود و مردم نمیفهمیدند
همچنین قرآن بلغت قوم عرب و مبین است ولی مردم نمیفهمند
و با اصطلاح آگاه نشدند ظاهر آن بر میخورند آیا نمی‌بینی که اقیموا
الصلوة بلغت عرب یعنی دعا کنید است و با اصطلاح خدا و
رسول یعنی نماز کنید و این معنی ظاهر است چراکه بر اصطلاح است
اگرچه عربی که اصطلاح را نمیدانستند این معنی را از آن نفهمند
و بر قواعد عربی هم هست چراکه صلوة اسم عینی است و مفعول
اقیموا است و مخالف عربی نیست که صلوة اسم چیزی باشد
بفهم چه میگوییم و نه هرچه عرب نفهمد تاویل است و نه هر کس نفهمید
تاویل اقیموا الصلوة نیست بلکه ظاهر آنست و اما تفسیر ظاهر
آن هیچ دخلی بتفسیر ظاهر ندارد و بصرف و نحو و اشتقاقات ظاهره

عمومیت جاری نمی شود به لفظی را میگیرند و در آن تصرف
می کنند بمناسبات خفیه که بر اهل ظاهر شگفت آورست و با نظار
تفسیر میکنند و این بسیار از عقول اهل ظاهر بعید است و الحق
صحیف میدانم بنویسیم و در دست اینها بعید و در جهت خود
غوطه ور باشند بهتر است مجملا از تفسیر ظاهر خارج است آنچه
وارد شده است در تفسیر آیه وکیف تأخذونه وقد افضی بعضکم
الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا فرموده اند میثاق
صیغه نکاح است و غلیظ منی است که در رحم او قرار
گرفته است ببین چگونه با ظاهر راست نمی آید و با قواعد عربیت
منافات دارد و از این قبیل است تفسیر لم نک من المصلین
فرموده اند یعنی لم نک من اتباع الائمة بنا بر آنکه ائمه

علیهم السلام

وکیف تأخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا ۳ لم نک من المصلین

علیهم السلام سابقند و اسب دومی در دوانیدن مصلی
میگویند پس معنی آن باشد که ما از اتباع سابقین یعنی
ائمه علیهم السلام نبوده ایم خلاصه از این قبیل تفاسیر از
تفسیر ظاهر خارج است و اعتراض بر این تفسیر نکرده اند پس
نمیتوان کرد و بقول شکاک که مبحث نمیتوان وارد آورد و آنچه مبنی
در تفسیر ومن یؤمن بالله یهد قلبه فرموده اند یسکن قلبه
لفظ یهد را از هدو گرفته اند بمعنی سکون باشد و حال آنکه
یهد از هدایت است آیا نمی بینی که شیعه را از اشاع گرفته اند
و حال آنکه شیعه از شایعت است نه از اشاع بالجمله تفسیر ظاهر
ظاهر علمی جداگانه دارد و با علوم عربیت ظاهره راست نمی آید
وکار هر کس نیست و اعتراضی که جناب مصنف تحریر فرموده اند

بر من تفسیر ظاهر نخست ظهورها را در آیه بان تاتوا البیوت
من ظهورها از ظاهر گرفته ام که مراد ظاهر باشد
وایشان اعتراض فرموده اند که جمع ظهر ظهرات است و جمع ظاهر
ظواهر است وگمان کرده اند که این معنی یا از راه نادانی
منست بعربیت یا از راه تلبیس منست بر مردم زیرا
آن اعتراض در غیر محل است وآن گمان سوء ظن است
بلکه آن از علم تفسیر ظاهر ظاهر است و بگوش
ایشان نخورده است بلکه اصلا و بهره از آن نداشته اند چنانکه
بعد از این معلوم میشود چنین تفسیر را تفسیر ظاهر ظاهر
میگویند و غیر از ظاهر است و مراد از آن بسیار ظاهر نیست
بلکه خفی است از فهم مردم بسیار و اما باطن آن آیت آیه ها

صرف کنند

صرف کنند و آنرا در محمد و آل محمد علیهم السلام جاری نکنند
واین علم را هم قواعدیست جداگانه و موضوعی و مسائل
جداگانه ایست وآن تفسیر از اقسام بواطن عربیت است
که در دست مردم نیست و عربیت را هفتاد وجه است یکی
از آن وجوه در دست این مردم است و باقی آن خفی است
بر مردم و تفسیر باطن غیر تفسیر ظاهر است و وجوه است غیر
وجوه ظاهر است ولکن آنرا ادله و براهینی است در علم خود
واضح و لایح که در نزد اهلش اوضح من الشمس است فی رابعة
النهار و هر آیه که صاحب آن علم بگذرد تفسیر باطن او را میفهمد
چنانکه علمای ظاهر هر آیه بگذرند تفسیر ظاهر آنرا میفهمند
و علم تفسیر باطن هم مبتنی است بر ادله قطعیه و اوضاعی است

جداگانه دارد و چنانکه فقه اهل بیت ظاهر و تفسیر اهل بیت ظاهر از صناعی
خاصه دارد و والله حفیظم می آید از برای این مردم
با آن علم منطق بکنم یا تعلیم نمایم مگر بعضی از جزئیات مواد آن را
که گاهی در درسها و موعظها عرض میکنیم و اما اصل علم آن را
نمیگویم مگر بمستحقین انشاء الله و از این علم و فن که خداوند
بما روزی فرموده است و ما را مخصوص کرده است بآن
ولله الحمد و له الشکر اگر بخواهم انشاء الله جمیع قرآن را
در فضایل پیغمبر صلی الله علیه و آله تفسیر کنم میکنم بادله قطعیه و اگر
بخواهم انشاء الله جمیع قرآن را در فضایل حضرت امیر تفسیر کنم میکنم
و اگر بخواهم انشاء الله جمیع قرآن را در فضایل حضرت فاطمه سلام الله علیها
تفسیر کنم میکنم و اگر بخواهم انشاء الله جمیع قرآن را در فضایل حضرت

امام حسن علیه السلام کنم میکنم و اگر بخواهم انشاء الله جمیع قرآن را
در فضایل حضرت امام حسین بخواهم و تفسیر کنم میکنم و همچنین
اگر بخواهم قرآن را تفسیر کنم در فضایل امامی پس از امامی تا
امام ثانی عشر عجل الله فرجه انشاء الله میکنم و این علم را خداوند
بما انعام کرده است و اگر بخواهم بزبان و قلم اینقدر جاری
میشود و آنقدر شواهد و بینات آن الی الان در درسها و کتابها
جاری شده است و مطلع بر آنها نیستید لهذا گمان که دروغ و محض ادعا
نمیگویم بلکه بتوفیق خداوند عالم و برکات آل محمد علیهم السلام
اگر بخواهم جمیع قرآن را درباره شیعیان تفسیر کنم و همه را
در فضایل ایشان بخوانم میخوانم و علم مخصوص اینچنین علم
عربیه و اصول که طلاب میدانند نیست اما عربیها که نقشش عربیه

دانستن است آنهم کمتر از قاطرچیهای عرب و این طلاب
بقدر بهبهت عربی دان نمی شوند و اما اصحاب که علمی است در نزد علمای
فنون اسهل است خسیس علوم است و هیچ علمی بآن سهولت نیست
و اقدر علوم در دنیا است که اسم آنها را این طلاب نشنیده اند
و علم اصول در میان آنها کم است و آنها میخواهند این
چهار کلمه اصحاب تصرف در ارکان و ما یکون تعبیر نمایند و در همه
علوم بمصباح این علم راه بروند این است که خبط میشود
اینها چنین میکنند و یک علم دارند پس علمای صاحب هزار
علم حکم میکنند در مشت قشر شرع نیست شخص میگوید دارد هزار در صدف
دم نمیزنند که بیضه مرغ دارد و فریاد میکنند و اما تفسیر باطن
باطن آنست که عبارات آیه را از ظاهر صرف کنند بباطن آن از آنکه رفتند

بس باطن را لفظ بر انگاشته بهمان نسبت باطن آنرا اگر فته و از باطن اول
صرف کنند و باطن باطن کلمه است که بر جمیع طبقات بواطن سوای
باطن اقصی بجهه سهولت اطلاق میشود و پس باطن باطن باطن را
نیز باطن باطن میگویند و علی هذا از برای قرآن تعبیر باطن
باطن بسیار است و اب تفسیر باطن باطن بر روی اهل ظاهر مسدود است
بلکه بر روی اهل باطن هم مسدود است و حاصل نیست ابرار از آن کلمه
و از تفسیر باطن باطن است آن کلمه که امام عجل الله فرجه در کوفه خواهند
فرمود و از رمز او قرآن را خواهند کرد که گرد او را دو نفر که یکی از آنها عیسی است
علیه السلام حضرت صادق علیه السلام فرموده که من الکلمه را
میگویید کافر میشوند مردم میدانم و آنچه حضرت
امیر علیه السلام فرموده اند بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به

لاضطربتم اضطراب ح الطوی البعید ص معنی آنکه علمی چند در
سینه من است که اگر اشکارا کنم هرآینه مضطرب شوید مانند
اضطراب ریسمان در چاه گود و از تفسیر باطن باطن است آنچه
حضرت سجاد فرموده‌اند انی لاکتم من علمی جواهره کی لا یری الحق
ذو جهل فیفتتنا و یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت
ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال المسلمون دمی یرون اقبح
ما یأتونه حسنا لقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا
حاصل معنی آنکه من جواهر علم خود در نهان میکنم تا جهال بفتنه ن
نشوند و بسا جوهر علمی که اگر اظهار کنم گوینده تو بت پرستی و مسلمانان
خون مرا حلال دانند و کشتن مرا نیکو شمرند و حال آنکه آن
جوهر علم وصیتی است که حضرت امیر بحضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام

فرموده است

فرموده است و من از ایشان اخذ کرده‌ام و از تفسیر باطن
باطن است حدیث کمیل مشهور که سؤال از حقیقت کرد از
حضرت امیر فرمودند تو را چه کار بحقیقت و حدیث مشهور است
در نزد اهلش و از تفسیر باطن باطن است آنچه در بصائر الدرجات
روایت کرده است از ابی الصامت که حضرت صادق علیه السلام
فرمودند حدیث ما صعب و مستصعب است و شریف و کریم
و سوزان و جلیل و متین است و نجابت است متحمل آن نمیشود
هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل و هیچ مؤمن ممتحن عرض
کرد پس که میشود متحمل فرمود هر کس را که ما بخصوصه بخواهیم
پس اینگونه احادیث و علوم ایشان از تفسیر باطن باطن است
و عقول اهل ظاهر ادراک او را نمیتوانند بکنند بلکه عقول اهل باطن هم

... دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا لقد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا

ادراک ان نکنند و آن مخصوص خواص خواص حضرات را
بتجلیل آنکه جمیع علوم دنیا و آخرت همه همین ضرب ضرب را
و شده امر و نهی است که در او قال اقوال میکنند و علم الاسلام
باسمان رسانده‌اند و بعضی غافل از این تفاسیر و سایت و علوم
میباشند و قدری قلم را رخصت بطی دادم تا بدانی که از ورا
چهار کلمه ضرب ضرب بری انجا عت علوم بسیار است و روح
اینها از آن خبر ندارد و مراتب این تفسیر باطن باطن نهایت
ندارد و از احصای مردم بیرون است و درجات شیعیان بر حسب
درجات علوم ایشان است بآن تفاسیر و حمد و سپاس خداوند
رحیمی را که ما را از میان این مردم بعلم تفسیر باطن باطن گردانید سرفراز
با وجود عدم قابلیت و استعداد ما و نیت بمکر از فضل و کرم خود

و امید دارم که قدرت و فضیلت عظمت آن را بما انعام کند و تا
تأویل عبارت است از آنکه کلام را از آن معنی که منظور است صرف
نموده بر اشیاء تعلق دهند که در عرض معنی اصل باشد
بواسطه سر کل شیء فیه معه کلمه و سر ما تری فی خلق الرحمن
من تفاوت و سر لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
پس چنین معنی تأویل باشد مثل تفسیر امام علیه السلام فرمودند
فلینظر الانسان الی طعامه یعنی الی علمه هذا عمن یاخذه تا آخر
پس طعام را تأویل بعلم فرمودند از بابت آنکه طعام ظاهر غذای
جسد است و غذای روح علم است و او اولی است بخطاب
و نظر و اطاعه و انهم علی مبسوطات و جایز نیست که هر کلمه را
بهر معنی که خواهد صرف کند از باب تشبیهی و هوا و هوس و
تشهی

اقتباس و قیاس و استحسان و رای چگونه بفهم علمی است و از برای آن هم رکنها
و مأخذها و مبادی و مقدمات و مسائل است و باید آن علم را بخصوصه
آموخت و دخلی بعلم ضرب ضربی حضرات ندارد چنانکه
این علم ایشان غایتش بعد از کمال علم بظاهر الفاظ قرآنست
و بس و مؤدی مراد هم نیست مگر با آن ضم شود چیزی دیگر
چنانکه سابقا عرض شد که اگر این علم مؤدی بعلم ظاهر
قرآن بود همه قاطرچیهای عرب بایستی عالم بظاهر قرآن
شوند و علما هنوز از فهم ظاهر قرآن در تفرقه اند بلی فهم
الفاظ آنرا عرب میکرد و اما مراد حاشا ثم حاشا که کل آنها
درک میکردند بلکه کلمات ظاهر آنرا اوحدیهای عرب هم نمیتوانستند
بکنند که مشتمل بر قرآنی است که هر کس از ادراک آنها عاجز بود کار

هر کس نیست

هر کس نیست پس کسانی که از علم ظاهر آن عاجز هستند چگونه مراتب
آنرا درک میتوانند کرد و حال آنکه علمی است خاص و عالمی چون
دارد باری پس این تأویلات گاهی بظاهر ظاهر تعلق میگیرد
بعد از این که ظاهر ظاهری برای آیه معلوم شد حکیم بمراتب
از روی ادله قطعیه کتاب و سنتی که دارد تأویل آن آیه را میکند
از حیث ظاهر ظاهر و گاه باشد متعلق آن ظاهر باشد پس بعد از
تحقق معنی ظاهر آنرا تأویل میکند بمعنی دیگر که مطابق آن در رتبه
وجود به در کمال و گاه باشد تعلق بباطن گیرد یعنی پس از
تحقق معنی آیه در باطن آن باطن را تأویل میکند بمطابق و در
رتبه با آن و یا باشد تعلق بباطن باطن گیرد و پس از تحقیق
معنی باطن باطن صرف میکنند آن لفظ را از آن معنی و در مبادی ق

با آن معنی میکنند و تاویل باطن باطن را نهایتی نیست چنانکه
باطن باطن را نهایتی نیست پس این شش قسم کلیات تفسیر است
و معلوم شده ظاهری که بنده عرض کرده ام که این آیات
ظاهر است در مطلب مراد آنست که صاحب کلام صاحب این
اصطلاح است و خود هم میگوید که مراد من از این کلام این است
و اصطلاح هم چنین و آن ظاهر عرفیت شما را متعارف از اراده
نکرده ام و اصطلاح هم بر آن نیست و آنگهی که شواهد هم بیان شده
هم اراده ظاهر لغت نشده و اجماعی قائم باشد یا دلیل عقلی
هم جمیع عقلا آنرا بدیهی دانند قسم باشد که ظاهر عرف هم
مراد قائل نیست و او روز در این امور اصطلاحی است منسوبان
گفت که آن معنی مراد تاویل است و آنکه مراد نیست ظاهر است چنانکه

بخواهی

بخواهی گفت که اقیموا الصلوة ظاهرش این است که دعا کنید
و تاویلش آنست که نماز کنید زیرا که یقین کردی که شارع
اصطلاح دارد و صلوة را اسم عملی قرار داده و اصطلاح خود را
بتو تعلیم کرده پس متبادر از ظاهر عبارت آنستکه نماز کنید
و تاویل نیز آنچه که ظاهر یعنی آنکه بذهن انسان بعد از علم باصطلاح
آن متبادر میشود و تاویل آنستکه متبادر بذهن نیست و قاعده را
ذهن را صرف بسوی آن کند بادله خارجیه پس نیست آنستکه ظاهر
شیخ کبیر مرحوم آقا سید صالح آنستکه عربهای بادیه میفهمند آنچه
فقها معنی میکنند تاویل است بلکه آنچه فقها معنی میکنند ظاهر شرع
لکن است برای کسیکه شعر فقاهت دارد اگر چه جعلی باشد برای
صاحب شعر پس آفتاب ظاهر است تا باشد اما اگر کور باشد بمنشیر آن

گفتار آفتاب ظاهرست حال قرآن کتاب علمی است که
علم خدا در آنست و گفته است که معانی ظاهرهٔ قرآن باید فهم
عوام عرب رسد آنرا اگر گوئی به لسان قوم است گوئیم شرح
لمعه هم عربی است زبدهٔ شیخ بهائی علیه الرحمه هم عربی است
به لسان قوم است اما نه هر عرب میفهمد و آن کتابها در یک علمی است
و قرآن در تمام علم خداست چگونه نمیشود که اصطلاح خاصی داشته باشد
و انگهی منکری بر آنکه اصطلاحات شرعی در قرآن بسیار است و حقایق
شرعیه غیر لغویه است و آنها قرآن را از عربیت بیرون نبرده
پس چگونه سایر اصطلاحات بیرون میبرد و از عربیت بیرون اگر
ما گفتیم ظاهر آیات دلالت دارد بر مطلب ظاهر در نزد عالم
باصطلاح را خواستیم نه ظاهر در نزد قاطرچیان و شترداران و حمارداران

عرب را و جناب مصنف مطلق نفهمیده کلام علما که قرآن ظاهری
دارد و ما و شما نشده‌اند یا شده‌اند و برای قدح حجیت ظاهر
کرده‌اند باری تا انسان اقسام تفاسیر را نداند نمیتواند از قرآن
استدلال بمطلب خود نماید و بعد از اینها هم در هیچ نوع تفسیر جایز
نیست تمسک نماید مگر بنصی عام یا خاص از آل محمد علیهم السلام
الا مفسر برای خاطر بود و ما بابی در کتاب فصل الخطاب ایراد کرده‌ایم
و اخبار متواتره در آنجا ایراد کرده‌ایم که تفسیر قرآن برای غیر
آل محمد علیهم السلام جایز نیست و مردم شریک در فهم معنی قرآن
با ایشان نیستند حال نمی‌ایم که در این کتاب که با آن
یا مصنف و غیر ایشان تحدی کرده‌ام تفسیر برای هر هم
بحثها وارد آید خلاف انصاف دهد که بحث ما کسی نمیکند بحث هم

چاره ندارد و در توبیخهای ایشان جواب خواهد داد و از
جمله سببها مناط معرفت تفاسیر است و هر کس برابر اینها
تفسیر برو بیش کشوده نیست و از علم آل محمد علیهم السلام محروم است
آنست که بدانند که استعمال لفظ در اکثر از معنی واحد است
جایز است و مذهب آل محمد علیهم السلام است که جایز است
و هر کس منع از آن کرده به اشتباه و مخالف آل محمد علیهم السلام است
و قرینه غیر حقیقت بودن در هر دو و عدم مانع ضرورت است
و بدیهی مذهب اهل بیت است که قرآن معنیهای بسیار
دارد و پس عرض کردم که لازم نیست بعضی حقیقت و بعضی
مجاز باشد و آنکه که مجاز قرینه صارفه از حقیقت میخواهد و آن
با اراده حقیقت جمع نمیشود و قرآن هفت معنی بلکه هفتاد معنی دارد

بلکه

بلکه برهان اثبات کرده ایم که هر کلمه از آن هزار هزار معنی دارد
و در درسها این معنی را واضح کرده ام و تفسیر مختصر که از ائمه
علیه السلام رسیده است همه از همان باب است نه از باب صدق
و کذب و اختلاف اخبار و همچنین احادیث و برای احادیث ایشان
هفتاد وجه است چنانکه خود فرمایش کرده اند و در احادیث بسیار
در فصل الخطاب روایت کرده ام پس وقتی که قرآن و حدیث
اول هفتاد معنی دارد و همه حقیقت است و همه مراد است دیگر چه
بحث اگر کسی یکی از آن حقیقتها را بفهمد بعضی که تو نشنیده و ندیده
و خود ایشان فرموده باشند و یکی از معانی مراد نیست و تو ندیده
حال که تو ادعای کمال و علم میکنی قدح بر آن کنی فاش است بسیار اند
بلکه شیوه متقیان پرسیدن است اگر شبهه داری بقاعده بپرس

و جواب شنوند آنکه مالایعنیها نگویند و بری ما از این معنی را هم در نفی
فایز بخواهی شد و تحقیق این معنی را در کتب اصول خود بتفصیل ذکر کرده ایم
و اینجا جای آن نیست خلاصه قواعد کلیه تفسیر قرآن بسیار است
و این رساله گنجایش آن ندارد و منهم حیف میدانم که برای معاند ذکر
کنم و بهمین اکتفا میکنیم همین قدر بدانکه چنانکه نجوم علمائی دارد و طب علمائی
دارد و هر یک در فن خود ماهر و دیگری در فن او عاجز است و رحمه
ولیکن مراد او را نمیخورند تفسیر هم علمی است بلکه اعلم اعظم علوم است
چرا که تفسیر علم کتابی است که همه علوم اولین و آخرین در آن کتاب بعضی
جاها نازل شده است و تبیان هر چیزیست و تفصیل هر مشکلیست و علم
چنین کتاب اعظم علوم است و علمای این علم اعظم علمایند و این
علم نیست شان هر صرفی و نحوی و هر ادیب و اصولی و هر فقیه خواهد بفهمد

و علمای تفسیر و حمله کتاب است اعظم از اینهاست که تحریر آید و فقهای جعفری
و بهره از آن ندارند مگر ظاهر بعضی آیات که بعضی احکام فقهی در آن ظاهر است
و آن قطره از دریای محیط علم کتاب است پس نمی سزد مثال جناب مصنف را
که متعرض علمای تفسیر شوند تا آنکه سالهای دراز تعلم فرمایند
از روی خصوص تعنت چرا که بهره برند بقدر پایه و مایه متعرض شوند
و والله خیلی بعید از تقوی است که کسی در علمی هیچ نصیبی از آن ندارد
و سخن گوید و متعرض علمای آن فن شود و تعرض ایشان بعینه تعرض آن نحوی است
که گذشت بر آن نحوی که میگفت عبدُ زید الله عبده فعل و زید فاعل و الله
مفعول فعل آن برکشیده که الکی فر انفاق ایفا جر چگونه شود که زید
فاعل و خدا مفعول شود دو ریش او را گرفت و پیش قاضی برد که
این زندیق و کافر شده گفت چرا گفت چنین کفری گفته قاضی خواست حکایت

تحری را نماید متقی او را متهم بظلم در حکم کرده خلاف بینهم حکم کرد
و بغیر ما انزل الله بما از رشوه خورده است باری فریاد و فغان
جناب مصنف از این قصید است و از علمی که خبر دارند بفغان آمده اند
محتاجند بر ما سخن حق و درست گفتن و برای اطاعتش سر دوان است
ایشان نفهمند یعنی بیت عالم خالی از صاحب دل نبوده و نخواهد
مطلب سیم در کلیه جامعه وارد از اخبار و قانون عمل کردن
بآنها بقدر حاجت در این رساله درین مقام بدانکه شکی
در این نیست که کلام معصوم صلوات الله علیه حجت است بعد قرآن
آن و اعتقاد به حقیقت آن متحتم است و بعد از کلام خدا حجتی نیست مگر
در کلام او و لیکن ما دام که علم بآن حاصل نشود چنانکه جمعی کثیر از علمای اصول
و اخبار بآن رفته اند حجت خدا قائم نشود و بنا بر طریقه جمعی دیگر از

علما ظن بآن هم حاصل نشود اقامه حجت نشود پس اگر ظن بآن
حاصل شد حجت خدا قائم شود و اگر علم بآن حاصل شد
و بطریق اولی حال علم بصحت صدور اخبار از چند وجه حاصل
میشود یکی آنکه مشافهة از امام علیه السلام بشنود و از لفظ مبارک
ایشان بشنود پس در این صورت واجب میشود اخذ بآن
و حجت خدا بر او قائم میشود و بایست و شنونده را عذری نیست
در ترک آن و اگر از فیض لقای ایشان منکشف محروم باشد
و دور از ایشان باشد در حال ظهور یا در واقع باشد در حال
غیبت ایشان پس ممکن است تحصیل یقین از اخبار متواتره
از ایشان خواه لفظ آن خبر متواتره باشد و خواه معنی آن خبر را
در هر طبقه نقل کننده برای شنونده آن قهراً علم عادی حاصل شود

خواه معنی آن متواتر باشد فقط یا الفاظ آن یا لفظ و معنی را
مختلفه از امام معصوم نقل کنند چنانکه گذشت پس در این صورت
هم برای مستمع یقین به صحت صدور آن از معصوم حاصل میشود
و حجت خدا قائم میشود و عذری در ترک آن نمیماند و هرگاه
خبر متواتر نشده میشود که یک نفر یا زیادتر خبری از معصوم
نقل کنند و آنها در نزد مستمع موثوق بهم باشند و مستمع یقین
عادی داشته باشد که آن کس یا آن کسان دروغ یا از جهة سهو نمی‌گویند
یقیناً پس همین مستمع از آن کس یا از آن کسان بشنید هر آینه یقین
میکند و این فرمایش امام است و حجت بر او قائم میشود و عذری برای
او نمیماند چرا که یقین برای او حاصل شده و این معنی را هر کس در
نفس خود یافته است و هرگاه شخصی در نزد او ثقه باشد و امین

و صادق باشد یقیناً از قول او علم به خبر بهم میرسد و این امر فطری
نفسانی است و استدلال بر ضد آن رفع از آن نمیکند و هر نفسی این معنی را
در نفس خود تجربه کرده است و هرگاه از چنین کسی هم خبر را شنید
فلان ثقه و امین نیستند ولی برای نقل ناقل قراینی چند هم میرسد
از خارج که انسان یقین میکند و آن خبر راست است مثل آنکه
بدانند زید ناخوش است و دیشب بحران او بوده است و صبح از خانه
او صدای شیون و گریه آید و از کسی بپرسی چه خبر است بگوید فلان
مرد یا از ده نفر یا سه نفر این خبر را بشنوی یقین میکنی که مرده است
اگرچه مخبران موثوق بهم نباشند و این امر هم قریب به طبیعی است و استدلال
برخلاف از نفس ایشان بیرون نمی‌برد و هر کس این معنی را در نفس خود
یافته است ولی باشد که گمان این قراین هم برای او نیز ولی

امام و سیاق و قانون او در دست هست و خبری میرسد بما به
قراین و از غیر ثقه ولی بواسطه آنچه از طریقه امام علیه السلام در دست
علم بمضمون آن خبر پیدا میشود اگرچه علم بصحت صدور لفظش پیدا نشود
کسی نگوید هر علم از آنچه در دست هست حاصل است نه از این خبر چرا که گوئیم
هر علم تاکید پذیر است و زیاد و زیادتر میرسد و علم عادی قابل زیادت
پس آنچه در دست داشتیم از طریقه امام علم داشتیم و از این خبر علم ما
مؤکد میشود مانند آنکه گاه باشد هر خبری قرینه و از غیر موثق به
علم حاصل کنیم بواسطه دلیل عقلی قطعی پس بدلیل عقلی قطعی
میدانیم که از دین خداست و حق است و خبری هم بهمان مضمون
از غیر ثقه میشنویم پس یقین میکنیم بصدور مضمون آن از امام چرا که
هر حقی از ایشان است و بسوی ایشان برمیگردد پس اگرچه علم بصحت صدور

لفظ این خبر نداریم اما علم بصحت صدور این معنی از امام داریم چنانکه در خبر
هر در دست اهل عالم است از ایشان و هر باطلی از غیر ایشان است
و باز نگوید کسی که یقین از دلیل عقلی بهم رسیده نه خبر از آن که میگوئیم
یقینها تاکید پذیر است چنانکه ایمان زیاد و زیادتر میرسد تا آنکه در مرتبه و تحقیق این معنی را
در جای خود کرده ایم و در اینجا حاجت بتفصیل نیست و بر اهل تحقیق این معنی
پوشیده نخواهد بود و از همین باب است هرگاه خبری قطعی در دست باشد
و خبر دیگر مطابق آن از غیر موثق برسد مانند آنکه اجماعی متحقق باشد در مسئله
و خبری از غیر موثق در آن برسد در اینصورت بصحت صدور معنی آن
خبر حاصل میشود اگرچه علم بصحت صدور لفظ آن حاصل نشود و علم
سابق بواسطه آن مؤکد خواهد شد چنانکه گذشت پس اینها راههایی
حاصل نمودن علم است بمضمون اخبار پس هرگاه علم حاصل شد

بعلت صدور لفظ خبری با معنی آن حجت خدا تمام میشود و عذری از ترک
آن و ترک ایمان آن نخواهد ماند البته پس باشد که علم بصحت خبری
برای کسی حاصل شود و برای غیر آن حاصل نشده باشد پس آنکه
علم بهم رسانیده و حجتی برای آنکه علم بهم نرسانیده ندارد و در امر مسئله
بان بگوید چرا علم حاصل کرد و چرا اعتقاد بمضمون آن خبر کرده چرا که مناط
علم منکشف است بقول امثال من هر کس علم دارد عمل میکند و هر کس علم ندارد
عمل نمیکند و همچنین صاحب علم حجتی بر آنکه علم بهم نرسانیده ندارد چرا که علم امریست
قهری و طبیعی و برای کسی که علم بهم نرسانیده نمیتوان علم افاده کرد و بر او
حجتی قائم نشده است بلی هرگاه منکشف ذهن خود را بر وساوس آلوده کرده بطوری که
از امور بدیهی و دست علم حاصل میشود بهم نمیرساند و همیشه در شک و ریب است ماند
هرگز حق در نظرش رجحان نگرفت و علم و ظنی حاصل نکرد و آنگاه مؤاخذ است

و معاقب

و معاقب است ذهن خود را و نفس خود را فاسد کرده است و از اسباب
معتاد این علم حاصل میکنند او نمیکند به جهة این امور و امثال این امور
علم برای منکشف بقول امثال ما حاصل میشود و حجت بر او تمام میشود و گاه باشد
به واسطه شبهات که بر نفس غالب آمده شبهات علم شود و نتواند علم از ان
اسباب حاصل کند پس در این هنگام باید باشد که مظنه حاصل شود چنانکه
کم از اهل علم شنیده ام میگفت هرگاه شخصی در مجلس امام و از لفظ مبارک
او بشنود کلام را بار علم بمراد امام حاصل نمیشود و فقط مظنه حاصل میشود
و آن شخص حاضر عمل بمظنه باید بکند و این نیست مگر بواسطه شبهات که در نفس
منکشف غالب می آید آیا تعجب نمیکنی از جماعت اخباریین و اصولیین
که اخباریین ایشان میگویند باب علم مفتوح است و برای ما در احکام
علم حاصل میشود و اصولیین میگویند باب علم بسته است و برای ما مظنه

حاصل میشود و هیچیک از این دو طایفه مردود نیستند که کلام
نزاع ایشان لفظی است چرا که مردود نا هستند که شق شعر در میان
علمی میکنند و همه محقق و مدققند و نمیتوان گمان برد که نزاع میان
اینطور لفظی است و ایشان نفهمیده‌اند بعث نزاع دارند و باین
حکمی که طرفین راضی نیستند پس نزاع معنوی است هیچ یک از آن طایفه
در حکم نعوذ بالله و غیر متدین نیستند که بدروغ بگویند که برای ما علم
یا ظن حاصل میشود و همه ثقه و امین و بصیر و خبیر هستند و عالمند
پس راستگو نیستند البته و حاشا که گمان کذب بایشان برده و حال آنکه
اساتید اسلامند پس اخباری راستگو بوده که برای من علم حاصل میشود
و اصولی هم راستگو بوده که برای من مظنه حاصل میشود و هر دو از نفس
خود بصدق خبر میدهند و علم و ادله هر طایفه مسلم مشهور و معروف

و محقق است

و محقق است پیش هر طایفه چنان نیست که اخباری از علم و ادله اصولی
آگاه نباشد یا اصولی از علم و ادله اخباری اطلاع نداشته باشد چرا
هر دو محققند و در آراء و ادله و براهین علوم فرق شیعه تبحر و یکدیگر را
تحقیق کرده‌اند و غور نموده‌اند و بدقت سنجیده و گفته‌اند و مع ذلک
علم اصولی از نفس اخباری افاده مظنه نکرده است و علم اخباری از نفس
اصولی افاده علم نکرده است و هیچیک از هر طایفه هم شاذ و نادر
و منقطع نیستند بلکه بسیاری از علمای متقدمین و متاخرین در هر عصری
اخباری بوده‌اند بسیاری از ایشان اصولی پس بطوری هم که
کم نیستند در محل حیثمنا و اعتماد نباشند با وجود اینها اخباری این
میگوید که برای ما علم حاصل شد باحکام و بلاشک گفته‌های ایشان را
بد داند و رد و عکس شمرد و تفسیق ایشان کرده و قدح در ایشان نموده

و ایشان را نسبت با ضلال تابعین داده نموده بتقیه و ایشان در
هر عصری صلحا و اتقیا و زهاد و عباد و محل اعتماد و از اکابر معروفین
میباشند و علمای حدیث و اصولیین میگویند که برای ما علم حاصل نمیشود
و سد باب علم بر روی ما شده و بالاشک هر کس ایشان را دروغگو
شمرده و بدوانند تفسیق ایشان کرده و نسبت با ضلال تابعین و مقلدین ایشان داده
و حال آنکه ایشان هم در هر عصری صلحا و اتقیا و زهاد و عباد و از اکابر و
محل اعتماد و از اکابر معروفین میباشند پس معلوم است که امر نفسانی عارض
بعضی شده است یعنی بعضی شبهات در نفوس بعضی رسوخ کرده و از منصب
ما ایشان را متزلزل کرده است در علم بهم رسانیدن پس مظنه برای ایشان
حاصل میشود و علم حاصل نمیشود و آن شبهات برای سایرین افتاده
تزلزل نکرده و در ذهنشان رسوخی نکرده و با ایشان اثری ننموده و از این جهت

علم برای ایشان حاصل میشود و حاشا که اصحاب ظن را بد دانیم چنانکه
غرض کردیم که علم و ظن قهریست برای کسی حاصل میشود و برای کسی حاصل
نمیشود و اصحاب ظن نهایت کوشش خود را کرده‌اند لکن بعضی شبهات
مسموعه بنفوس ایشان تأثیر کرده و بنفوس اخباریین نکرده و آنها قهراً
علم حاصل میکنند و اینها قهراً ظن لا یکلف الله نفساً الا وسعها
مجملاً مقصود از این فصل آنست که میشود که از احادیثی چند یکی علم
حاصل کند و یکی نکند و یکی ظن حاصل کند و یکی نکند و هر کس بر سر حالیها
این نبوده که یکی بر دیگری بحث کند که تو چرا علم حاصل کردی یا تو چرا
ظن حاصل نمودی چرا که علم و ظن امریست قهری و از اسباب و امارات
و قرائن بسیار است برای کسی اسباب و امارات حاصل میشود که علم حاصل
میکند و برای دیگری حاصل نشده و برای کسی اسباب و امارات ظن حاصل

میشود و ظن حاصل میکند و برای دیگری حاصل نشده آیا نمی‌بینی
که هرگاه حدیثی بغیر فقیه برسد رد محض دارد هیچ نمیداند صحیح است
یا نه و فقیه بجهة اسباب و امارات که برای او حاصل شده مظنه صحت
حاصل میکند و دائم فقها با هم نزاع دارند که حدیثی را یکی صحیح میداند
و یکی صحیح نمیداند یکی حدیثی را مفید علم و عمل میداند و یکی نمیداند
آیا نمی‌بینی که جمع کثیری از اکابر علمای ما باخبار آحاد مطلقا عمل
نمیکنند مانند شیخ مفید و سید مرتضی و ابن ادریس و امثال ایشان و آنها را
مفید علم و عمل نمیدانند و جمعی که جمعی دیگر عمل میکنند و جمعی دیگر بخبر
باخبار صحاح و حسان بخبر دیگر عمل نمیکنند مثل صاحب منتقی که اخبار ثقات را
مفید علم و عمل و مفید ظن نمیدانند مگر قرائن دیگر با آنها ضم شود و جمعی دیگر
هم عمل میکنند و جمع دیگر بخبر باخبار صحاح بخبر دیگر عمل نمیکنند مانند

صاحب

صاحب مدارک و بعضی با آنها هم عمل میکنند و بعضی دیگر میگویند هر خبری
که اصحاب به آن عمل کرده‌اند عمل میکنیم و هر خبری که اصحاب آن را ترک کرده‌اند
ما آن را ترک میکنیم مثل محقق علیه الرحمه و بعضی دیگر مطلقا رجوع به اسانید
اخبار نمیکنند و به قرائن صحت عمل میکنند مثل علمایی که قبل از ابن
طاوس بوده‌اند و علمای اخبار الی الآن و بعضی رجوع بعلم رجال
اسانید معتبر میدانند مثل علمایی که بعد از ابن طاوس آمده‌اند و بعضی
اغلب اخبار شیعه را متواتر میدانند و اگر قلیلی را غیر متواتر دانند
به حجاجات استعانت میجویند و در همه بعلم راه میروند مانند
سید مرتضی علیه الرحمه و بعضی دیگر بخبری هم که هیچ معارض ندارد
و خالی از قرائن است به آن عمل میکنند و علم حاصل میکنند و آن را
مجمع علیه میدانند مانند شیخ طوسی و بعضی دیگر عمل میکنند به حدیث که

بر دیگری بحثی ندارند و تفسیق نمی نمایند و تکفیری و تفسیقی نمیکنند و همه
یکدیگر را عامل و ثقه و امین میدانند نهایت بحث علمی میکنند
و هر یک خود را بر صواب میدانند و آن دیگری را اشتباه میدانند لکن
او را ثقه و امین میدانند و تعظیم و تجلیل مینمایند و اگر اشتباه
برای کسی حاصل شود و شبهه در ذهن او افتد سبب قدح
در او نمیشود باعث فسق و کفری نمی پس جناب مصنف از حقیر
بواسطه اخباری که ایراد کرده ام از کتب معتبره بحث فرموده آنچ
و آن نسبتهای و ناشایسته بسیت را داده اند بر خلاف سیرت
علمای متقدمین و متاخرین است و خلاف اجماع علمای اولین
و آخرین است چنانکه شیخ طوسی میفرماید که اجماع قائم است بر اینکه
هرگاه کسی مستند شود در حکمی بخبری از اخبار شیعه کسی او را

بحثی

بحثی نیست و قدح در او نمیتوان کرد پس جناب مصنف که قدح
در حقیر فرموده اند و نالایقها فرمایش کرده اند بر خلاف اجماع
جمیع علما سلوک فرموده اند و خداوند عالم با ایشان بهر گونه که لایق است
عمل خواهد کرد و اگر نظر باشد که این اخبار را که در اصول دین ایراد
کرده و اینها مفید مظنه است و مظنه در اصول دین جایز نیست بنا
عرض میکنم که مفید مظنه است برای شما یا برای من اگر منظور باشد
که برای خود ایشان و امثال ایشان مفید مظنه است چه دخلی
بمن دارد و از مذهب نیست که هرگاه حدیثی برای ایشان مفید مظنه نشد
بر قاطبه شیعه حرام است عمل کردن بآن و اگر منظور باشد که برای
حقیر مفید مظنه است عرض میکنم که ادعای علم غیب است شما چه میدانند
که برای من مفید علم نشده و مفید مظنه شده است و از کجا وقتی

در حدیث موید با دله عقلیه قطعیه باشد و موافق با کتاب باشد و دیگر
جواب از سایر ابحاث ایشان در تو فرمایشات ایشان خواهد آمد
و همین قدر در مقدمه کافیست پس شروع میکنیم بشرح فرمایشات ایشان
فرموده اند کلام طویلی که خلاصه اش اینست که اصول دین بقدر اقل واجب بر اصغری
از عوام شیعه مخفی نیست و علما اظهار آن نموده اند و ائمه هم سلام الله علیهم
اظهار آنرا نموده اند و چگونه میشود که علما و ائمه چنین اصلی و رکنی از اصول
دین را مخفی کرده باشند عرض میکنیم بسیار استدلال عجیبی است و حال آنکه
بنده در کتاب خود این امر را بکتاب و سنت و دلیل حکمت و موعظه
حسنه و مجادله بالتی هی احسن و امثال آفاق و انفس و اتفاق ملل و عقلا
اثبات کرده ام و آیات و اخبار و ادله بسیار آورده ام بعد از آنکه فرموده اند
چگونه میشود که علما و ائمه چنین اصلی را مخفی کرده باشند و مقصود ایشان

اینستکه چون هیچ تصریح نفرموده اند معلوم است که رکن رابع از اصول دین
نیست عرض میکنم پس این آیات و این اخبار متواتره و این اجماعات
چیست که من ایراد کرده ام نه اینکه این قرآن از عهد رسول
خدا الی الآن در میان مسلمانانست و این اخبار متواتره من ذکر
کرده ام از عهد ائمه علیهم السلام الی الآن در میان شیعه هست
و اینها در کتب علماء شیعه مذکور است پس چگونه علماء و ائمه علیهم السلام
این رکن را ذکر نفرموده اند اگر گمان میکنند من این اخبار را افترا
بسته ام اینک کتب شیعه و کتب علما حاضر است و لیکن چون ایشان بنظر
عداوت نظر فرموده اند جمیع اخبار متواتره از نظر ایشان مخفی مانده است
و انکار بدیهی فرموده اند و فرموده اند آنچه خلاصه آن اینست که جمیع فرق از
علماء جمهور را با ائمه علیهم السلام عرض کردند و ایشان تحسین فرموده اند

و از آنجمله حدیثی روایت فرموده‌اند که حسن بن زیاد بحضرت صادق علیه السلام
عرض کرد در عقاید خود و آنچه حاصلش آنست که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و آله
بنده و رسول اوست و مقرم بآنچه از جانب خدا آورده و علی علیه السلام
امام منت و اطاعت او واجب است و عارف بآن مؤمن است و غیر
عارف گمراه و رد کننده کافر پس هر یک هر یک از ائمه را وصف
کرد تا بایشان رسید و امام علیه السلام تحسین فرمودند که تو را تنها گذاردم
بر این اعتقاد عرض میکنیم چون حسن بن زیاد در این حدیث معاد را
عرض نکرد که اعتقاد دارم و عدل را عرض نکرد آیا از اصول این
و مذهب هستند یا نه اگر نفرمایند نه از اجماع مسلمین و شیعه بیرون رفته‌اند
و اگر نفرمایند هستند عرض میکنیم چون راوی عرض نکرد امام علیه السلام
تحسین فرمودند سرش چیست اگر نفرمایند چون به اجابة النبی اقرار کرده

باین دو اقرار که لامحاله عرض میکنیم چون بما جاء النبی اقرار کرد
برکن رابع اقرار کرده لامحاله چرا که در کتاب و سنت متواتر است
چنانکه کتاب مشحون بآنست و هر جوابیکه از عدل و معاد بفرمایند
همان جواب را بنده در رکن رابع عرض میکنیم فرموده‌اند آنچه خلاصه‌اش
اینست از آنجمله حدیث خالد بجلی است که بحضرت صادق علیه السلام
عقاید خود را عرض کرد که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و آله بنده
و رسول اوست و علی را طاعت مفروضه است بعد هر یک
از ائمه را ذکر کرد تا آنحضرت خلاصه حضرت فرمودند حق گفتی
عرض میکنیم که باز عدل و معاد در این حدیث نیست و همان
نحو که در حدیث اول عرض شد عرض میکنیم اگر نفرمایند همین
در کفت طاعة ائمه مفروضه است کفایت میکنند چرا که عدل

و سمع در اول ایشان فرموده‌اند میگوییم رکن رابع را هم
در احادیث متواتره فرموده‌اند و کتاب آن نازل شده است
و همچنین از اجماعی شیعه است که هر کس خدا را سمیع و بصیر و علیم و قدیر
و همچنین صاحب سایر صفات کمالیه نداند کافر است اگرچه بگوید
او یکی است و عجیب‌تر از این احادیث نیست اگر در همه اینها در کفایت
میکنید باخبار نبی و ائمه علیهم السلام چرا در رکن رابع کفایت
نمیکنید و حال آنکه اخبار متواتره وارد شده است و اگر بگویید
که بهمان اقرار بتوحید دین ثابت میشود و از دین بالاجماع
بیرون میروید و همچنین عصمت نبی و ائمه و علمشان و فضلشان
مذکور نیست در این اخبار اگر بگویید که ضرورت است از دین بیرون
میروید بالاجماع و اگر بگویید که ضرورت است چرا مذکور نیست و هر چه از اینها

جواب

جواب میدهیم از نبودن رکن رابع من میدهیم و اگر بگویید اینها
همه در وجوب اطاعتشان و در اقرار بما جاء به النبی مندرج است گوییم
رکن رابع هم در آن آیه مندرج است فرموده‌اند آنچه خلاصه آن این است که
یوسف نامی با آنحضرت دین خود را گفت و خلاصه عرضش این بود خدا
یکی است و محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و حضرت امیر امام
بعد است و ائمه را شمرد تا بحضرت صادق حضرت ترحم فرمودند این دین
خدا و ملائکه و آبا من است عرض میکنیم در این حدیث همچنانکه در پیش
عرض کردم بعینه و آنکه در این احادیث نفی اعدا نیست
و اثبات تمام امور آن نفی غیر را نکرده و اینها قطعا حق است و حقیقتا اینها
نفی رکن رابع را نکرده و نمیکند فرموده‌اند آنچه خلاصه آن است
که عمرو بن حریث عقاید خود را بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد و خلاصه

عرضش این بود که خدا یکی است و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و رسول اوست
و روز قیامت خواهد آمد و خدا مردم را از قبور مبعوث میکند و اقرار
کرد بنماز و روزه و حج و ولایت و حضرت امیر و ائمه تا حضرت
صادق فرمودند این دین و دین آبا من است عرض میکنیم که پس بعث
و نماز و روزه و حج در این حدیث هست و در احادیث سابقه نبود اگر بگویند
اینها همه دین است اصولا و فروعا از دین بیرون رفته اند چرا
عدل در این حدیث نیست و بسیاری از فروع دین مذکور نیست
و اگر بفرمایید اینها اثبات نفی ما بقی را نمیکند و اگر بفرمایید اقرار
بنبوت و امامت کافی از باقی اصول و فروع دین است عرض میکنیم
کافی از رکن رابع هم هست چرا که رکن رابع فرمایش ایشان است و اگر
اینها را واجب است بخصوص گفتن پس اشخاص سابقه که اینها را نگفته

بودند چگونه امام تحسین آنها را کرد و اگر اجمال کفایت میکند رکن
رابع در اجمال همه اخبار مندرج است نمیدانم چرا خود ضایع فرموده اند
و این طور ادله اقامه کرده اند باری چون ختم کرده اند بحثی که بعضی از
فرموده اند آنچه خلاصه اش این است که سعد بن مسلم سؤال کرد از
حضرت از چیزی که خدا قبول نمیکند غیر او را و معذور نمیدارد
جاهل بآن را فرمودند شهادت است که خدائی بجز خدای یکتا نیست و محمد
صلی الله علیه و آله رسول اوست و نمازهای پنجگانه و روزه ماه مبارک
و غسل جنابت و حج بیت الله و اقرار بجمله آنچه از جانب خدا آورده است
و ائتمام بائمه حق از آل محمد تا آخر حدیث عرض میکنیم که عدل و معاد
و بسیاری از فروع در این حدیث نیست آیا اینکه فرمایش فرموده همه دین است
یا بعضی آن اگر بعضی دین است پس چگونه استدلال آن میکنند که رکن رابع

از دین نیست و اگر همه دین است عدل و معاد و جابجا فروع که اگر در حقیقت

ها جا به جا بینی مندرج است پس رکن رابع هم در آن مندرج است

چرا که اخبار متواتره وارد و آنچه در سوابق اخبار گفته شد اینجا هم گفته میشود

و آنکهی که در این حدیث تقیه است چرا که هرچه اصرار کرد راوی که امام

اقرار بامامت خود کند نفرمود چگونه رکن رابع را میفرمود فرموده اند

آنچه خلاصه‌اش است که حمران ابن اعین عقاید خود را بآنجناب عرض کرد

که خدا یکی است و زن و فرزند ندارد و تعطیل و تشبیه بیرون است و جبر و تفویض

نیست و حق قول بین القولین است و محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست

که او را بهدایت و دین حق مبعوث کرده است تا آنکه بر کل ادیان غالب شود

و شهادت میدهم بآنکه بهشت حق است و آتش حق است و بعث بعد از مرگ

حق است و بر حضرت امیر صلوات الله علیه و آله و هر یک از ائمه اطهار صادق

علیهم السلام

علیه السلام ذکر کرده فرمودند هر که مخالف تو است

زندیق است عرض میکنیم بسیاری از آنچه در این حدیث است

در احادیث پیش نبود آیا اینها مخالف حمران بودند یا موافق اگر

آن احادیث کل امور دیان را نداشت و با اجمال بود پس

رکن رابع هم در اجمال آنها مندرج است و در این حدیث هم نیست

حکایت صراط و میزان و نامه اعمال و غیرها اگر میگویند

واجب نیست اعتقاد باینها از دین بیرون میروند اگر میگویند

اینها در اجمال معاد مندرج است گوییم هم رکن رابع در رسول بودن

رسول و امام بودن امام مندرج است چرا که نبی نبی است بصدق

و عصمت و امام امام است بصدق و عصمت و چون صادق

و معصوم شدند گفته ایشان همه حق است و رکن رابع هم از گفته

ایشان است اما نمی بینی که کشف او را بهدایت و دین حق مبعوث
کرد پس جمیع آنچه فرموده هدایت و دین حق است و از جمله فروعات
او رکن رابع است و آنکسی که اثبات آنها نفی ما عدا نمیکند
و فروع دین در احادیث بقیه نبود و در این حدیث و نفی نمیشود فرموده اند
آنچه خلاصه آن این است که از آنجمله ابراهیم مخارق اعتقاد خود را
برای حضرت صادق عرض کرد و خلاصه اش این است که خدا یکی است
و محمد رسول اوست و امامان را شمرد تا آنحضرت فرمودند
خدا تو را رحمت کند تا آخر حدیث عرض میکنم که اجماعی بسته است
که این کفایت نمیکند در اصول دین چرا که عدل و معاد در آن مذکور
نیست و سبب ترحم امام بر او آنست که اثبات شیئی نفی ما عدا
نمیکند و اینقدر را که عرض کرد حق است و آنکه ما عدا در آن نیست

پس را د

پس را د ترحم فرمودند بجهة حقی که گفته آیا نمی بینی که اگر کسی امام
عرض کند که اعتقاد من اینست که خدا یکی است تصدیق او را
خواهند کرد اگر چه رسالت را نگوید و امامت را عرض نماید
چنانکه عدل و معاد را عرض نکرده و حال آنکه بالاجماع از اصول دین است
رکن رابع را هم عرض نکرده و اثبات معروض نفی غیر معروض نمیکند
فرموده اند از آنچه خلاصه آن اینست که از آنجمله اسمعیل جعفی از حضرت
باقر علیه السلام روایت کرده که فرمودند دینی که با آن عمل قبول
میشود شهادت بتوحید و رسالت رسول و اقرار بآنچه از جانب
خدا آورده و ولایت اهل بیت و برائت از عدو ما و تسلیم
برای ما و تواضع و طمأنینه و انتظار آخر ماست تا آخر حدیث
عرض میکنم که باز در این حدیث ذکر عدل و معاد نیست و حال آنکه

بالاجماع از دین است و بلا شک عمل بدون اقرار بآنها قبول
نمیشود پس اگر گویند که اینها در اقرار بما جاء به النبی مندرج است
رکن رابع هم در آن مندرج است و در این حدیث ذکر رجعت
و تواضع و حلم نشده است و در اخبار بقیه نبود پس معلوم میشود
در این احادیث همه باجمال است و ذکر جمیع اصول دین در آنها
نیست پس رکن رابع هم یکی از آنها باشد و اگر از آن در تفتیش
پامال کردن حقی نباشد چرا باید چیزها نپسندید چیزی بلند
فرموده اند آنچه خلاصه آن این است که شاه زاده عبد العظیم بحضرت
امام علی نقی علیه السلام عقاید خود را عرض کرد که خدا یکی است مثل او
چیزی نیست و خارج از حد تعطیل و تشبیه است جسم نیست صورت نیست
عرض نیست جوهر نیست بلکه مجسم اجسام و مصور صور و خالق اعراض و جواهر است

و پروردگار

و پروردگار هر چیزی و مالک و محدث او است و محمد صلی الله علیه و آله
بنده و رسول او است و خاتم النبیین است تا روز قیامت و پیغمبری
بعد از او نیست شریعت او خاتم شرایع است پس امامان را آنحضرت
پس حضرت فرمودند بعد از من امام حسن است فرزند من پس چگونه است حال
خلف بعد از ایشان عرض کرد چگونه است فرمودند شخص او دیده نمیشود
و اسم او ذکر نمیشود تا خارج شود و زمین را پر از عدل کند چنانکه
پر از ظلم و جور باشد پس عبد العظیم بآنها اقرار کرد و گفت میگویم
دوست ایشان دوست خدا است و دشمن ایشان دشمن خدا است و اطاعت
ایشان اطاعت خدا است و معصیت ایشان معصیت خدا است
و میگویم معراج حق است و سؤال قبر حق است بهشت و آتش حق و میزان
حق است و قیامت آینده است و خدا اهل قبور را مبعوث میکند

و فرایض واجبه بعد از ولایت نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد
و امر بمعروف و نهی از منکر است که حضرت او را تصدیق
کردند عرض میکنیم در این حدیث هم جناب عبد العظیم نفی ما سوا
نکرده و اثبات این امور نفی ماسوی را نمی کند از آنچه عبد را
ذکر نکرده و بالاجماع از اصحاب دیت و مع ذلک امام تصدیق
او را فرموده اند پس رکن رابع را هم بصراحت ذکر نکرده
مثل عدل چه ضرر دارد و حال آنکه بالاجماع عرض کرده که محبت
ایشان محبت خداست و دشمن ایشان دشمن خداست پس متضمن ولایت
اولیاء و برائت از اعداست و همین اجمال رکن رابع است و در بسیاری
از اخبار رکن رابع بلفظ ولایت اولیاء و برائت از اعدا مذکور است
و از این گذشته در ضمن تصدیق شریعت رسول افتاده است چرا که از
شریعت

شریعت است و احادیث متواتره در این رکن وارد شده ایراد
کرده ام در همین کتاب که مصنف بخیال خود رد کرده اند و آنچه در حدیث
مذکور است از امور دین بسیاری از آن در احادیث ثابت
و مع ذلک ائمه بر روات بی ترحم کردند و تصدیق ایشان کردند
پس معلوم است که آن احادیث نفی اینها را نکرده بود پس چنانکه
نفی اینها را نکرده بود نفی رکن رابع را نکرده و در این حدیث هم نفی
رکن رابع نشده و امام علیه السلام تصدیق کلمه حق را نمیفرماید
آیا نمی بینی که در این حدیث هم اسم خمس را نبرده و حال آنکه بالاجماع
از فرایض است و حال آنکه گفته فرایض واجبه بعد از ولایت نماز
و روزه و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر است و خمس را نگفته
بلکه چنین گفته است که فرایض واجبه بعد از ولایت اینهاست اشعار است بر آنکه

ولایت از فروع دین است و همین خلافت و آنرو را از راه تقیه ائمه
ویت را با فروع دین می شمردند چون خلافت را از فروع دین
میدانستند از اینجهت در احادیث بسیار ائمه خلافت را در فروع دین شمرده اند
چنانکه در کافی مرویست و حال اجماع قائم است که از اصول مذهب است
نه از فروع و امام علیه السلام تصدیق او فرموده که از فروع است از راه
عدم تحمل مردم در آنزمان و از رساله تقیه والا بایست او از اصول است اگر کسی
بگوید که شعاری ندارد با اینکه از فروع است از فهم لحن اخبار عاری است
و از جمله چیزها اینکه در این حدیث هست و در احادیث بسیار به تصریح اقرار به دوازده
به دوازده امام است و امام خود و امام بعد از خود را تعریف کردند و در احادیث
سابقه تعریف نکردند و حال آنکه بودن ائمه دوازده جهت معروف بود
نصوص از خدا و رسول و ائمه بر دوازده بسیار شده بود و مغلوب روات تا امام عصر را

اقرار

اقرار کردند و ائمه را ختم کردند و سبب آن بوده که تصدیق بر اقرار
ائمه بطور حقیقت تصدیق بقلب است پس تصدیق ائمه بطور حقیقت تصدیق
با قوال ایشان و دین ایشان هم هست و از دین و قول ایشان است
رکن رابع چنانکه در احادیث متواتره فرموده اند بالفاظ مختلفه چنانکه
در کتاب الزام النواصب ایراد آنها را کرده ام فرموده اند آنچه خلاصه آن است
در حفص کناسی از حضرت صادق علیه السلام ادنای آنچه بنده بآن
مؤمن میشود سؤال کرد فرمودند شهادت دهد بوحدانیت خدا و عبودیت
و رسالت محمد و تمام انبیا و اقرار کند بطاعت و بشناسد امام زمان خود را
چون چنین کند پس او مؤمن است عرض میکنم که هر چیز است که این است
شخص آن مؤمن میشود و لکن جناب مصنف متفطن مضمون خبر نشده اند
زیرا که حضرت هرگاه فرمودند اقرار کند بطاعت جمیع ائمه اصول و فروع را

فرموده‌اند آیا نمی‌بینی که اجماعی شیعه است و هر کس عدل خدا را
اقرار نکند کافر است و ذکر عدل در این حدیث نیست و اجماعی شیعه است
و هر کس اقرار بمعاد نداشته باشد کافر است و در این حدیث نیست
اگر اقرار بهمه داشته باشد و اقرار بفرض بودن نماز یا روزه یا حج یا زکوة
یا خمس یا جهاد و یا غیر اینها از فرایض ضروریه را نداشته باشد کافر است
و هیچ یک در این حدیث باهمه نیست ولی امام علیه السلام اکتفا فرموده‌اند
با آنکه اقرار کند بطاعت و همه در تحت این کلمه اجمالاً و فرداً هست
و ائمه سابقه و لاحقه را اسم نبرده‌اند ولی همینکه اقرار بامام زمان کرد
امام زمان پس از پیغمبر باید حقیقت ائمه سابقه و لاحقه را پس معلوم شد
پس بر امور دینی که تمام این است در اجمال این حدیث مندرج است
پس رکن رابع هم که از جمله فرایضی است که در این حدیث ذکر آنها نشده

و در اجماعش

و در اجماعش مندرج است پس چگونه با این احادیث جناب مصنف
مصنف نفی رکن رابع را می‌فرمایند و فرموده‌اند آنچه خلاصه آن این است که سلیم بن
قیس از حضرت امیر روایت کرده است ادنی چیزی را که شخص با آن
مؤمن میشود و اقل چیزی که با آن کافر میشود و اقل چیزی که با آن گمراه
میشود فرموده‌اند اقل چیزی که با آن مؤمن میشود اینست که خدای خود را
باو بشناساند پس اقرار بربوبیت و وحدانیت او کند و اینکه پیغمبر خود را
باو بشناساند پس اقرار بنبوت او کند و اینکه حجت خود در زمینش و شاهد خود را
بر خلق باو بشناساند پس اقرار بطاعت او کند شخصی عرض کرد یا امیرالمؤمنین
هر چند جمیع چیزها را سوای آنچه فرموده‌اید جاهل شود فرمودند بلی اگر مأمور
شود اطاعت کند منهی شود ترک کند و ادنی چیزی که شخص با آن کافر میشود
اینست که تدین بچیزی کند و گمان کند که خدا او را امر کرده است و خدا نهی

کرده باشد و بواسطه آن تبرا و تولا کند و گمان کند که خدا
عبادت کرده است و ادنای چیزی که بواسطه آن گمراه میشود آن است
که حجت خود را در زمین نشناسد و شاهد او در خلق که خدا امر بطاعت او کرده
و ولایت او را واجب نموده نشناسد تا آخر حدیث عرض میکنیم
که استدلال مصنف باین اخبار در رکن رابع نفعی نمیبخشد چنین
خداوند فهم را از کسی میگیرد که همت کرده است بر آنکه اصلی از اصول دین را
باطل کند و رسوا نماید که هر عاقلی بفهمد که این شخص از روی محض عناد
سخن گفته است آیا نمی بینید که حضرت ادنای مراتب ایمان را فرموده است
که توحید است و نبوت و امامت و چنین راوی عرض کرده اگر چه جاهل باشد
فرموده اگر مامور شود اطاعت کند و اگر منهی شود ترک کند پس معلوم میشود
که ادنی درجه که شخص باو بمرتبه ایمان میرسد اذعان باین سه امر است بعد آنکه از آنها انکار نکند

ابن بجه دون نقل

و اعمالی

بر آنها فیما اطاعت کند پس بر مبنای بعد از آنکه جمیع مراتب اصول و فروع
را از ایشان بروز کرده از امور عامه انکار بر میدارد که اگر انکار کند
ایمان ندارد و از او نمی پذیرند ایمان او را و در این مسئله که آیا گرامی نمی
که امر و کسی مومن نیست که عدل را انکار کند یا معاد را انکار کند
یا چیزی از فرایض ضروریه را انکار کند یا چیزی که برای او ثابت شده شرعی
که حجت خدا فرموده انکار کند مومن نخواهد بود و در رکن رابع از جمله امور است
که کتاب آن نازل شده و سنت متواتره آن وارد شده است پس
چگونه با انکار آن ایمان ثابت خواهد ماند پس مورد حدیث آن است
که کافر می آید به اسلام آورد و واجب است که اقرار بنماید بوحدت الله
و حجت او کند انما فانما آنچه از فرایض اسلام را می شنود ایمان بیاورد
نه اینکه باین سه ایمان بیاورد بعد جمیع صفات کمالیه خدا را جزو صفات کمالیه

رسول و حجت را و جمیع فرایض اسلام انکار کند بگویند او دنیای حرام است
ای بن این سه کلمه است و من اقرار دارم و منحرفم از دنیای ابن ملجم
پس از آنچه چون راوی چنین فهمید حضرت فرمودند که اگر مأمور شود
اطاعت کند و اگر نهی شود ترک کند تا سایر اصول دین و فروع دین داخل شود
هر چه زور بر زور برود کند و الحال الحمد لله بروز کرده همه اصحاب دین
و فروع دین پس جناب مصنف و غیر ایشان معتقد در دو انکار نیستند
و اکتفای ایشان بهمان سه کلمه است صریح است و انکار ایشان آنچه از
ایشان بروز کرده مجزی از ایشان نیست نعوذ بالله من بوار العقل
و قبح از ایشان نیست حال به بینید که اکتفای بهمان اجمال خلاف اجماع
و ضرورت شیعه است با بیت و جناب مصنف بخلاف ضرورت شیعه
میخواهند به خبر رد کنند و اصلی از اصول مذهب را پایمال فرمایند

اخبار را از

اختیار رواندار امر بر عقلا پوشیده نخواهد ماند و عجب تر آنکه از فقره دیگر حدیث
بکلی غافل شده اند و آن این فقره است که فرمودند ادنای چیزی
هر شخص تا آن کافر میشود که تدین بچیزی کند و مظنه کند که خدا
او را امر کرده است و خدا نهی کرده باشد و بواسطه آن تولا و تبرا گیرند
و مظنه کند که خدا را عبادت میکند و این فقره صریح است در
حرمت عمل بمظنه و تدین بمظنه کردن و تبرا از مخالف مظنه خود
کردن و تولای موافق مظنه خود کردن و با وجود این مظنه کننده
خدا را عبادت کرده است پس جناب مصنف غافل شده باین
اخبار صحیح و صحیح و حدیث با انکار رکن رابع ندارد و خواسته اند که از روی
مظنه خود استدلال بنفی آن نمایند و تولا و تبرا بواسطه این استدلال
فرموده اند و خدا را غافل نیست و دیگر جمیع آنچه در اخبار ست غرض

کرده ام در این خبر صراحت فرموده اند آنچه خلاصه اش این است از حرف ۲۹۱
فحشها فلا یفقهها نیست که قاطبه شیعه عقاید خود را بر طبق این احادیث
دانسته والحال فلانی رکنی دیگر زیاده کرده و فقها را تشنیع کرده و نواصب
نامیده و وارد شده است که ادنای چیزی که انسان را از ایمان خارج
میکند اینست که حصاة را بگوید نواة یا نواة را بگوید حصاة و تدین کند
بآن و برائت جوید از کسی که مخالف آن باشد تا آخر فحشها فلا یفقهها و جواب
عرض میکنیم که این احادیث شریفه را که شنیدی بهیچ وجه دخلی بانکار و نفی
رکن رابع ندارد ابدا ابدا و جناب مصنف باینگونه ادله خواسته اند که رو بر تحیر
نهند و مردم را از جهالت و ضلالت نجات دهند و نگذارند که گمراه شوند
و بخیال ایشان که این احادیث را کسی ندیده است یا این احادیث را
علما دیده نبودند و چون دیده بودند که دلیل بر انکار رکن رابع نیستند بنها

نشده

۲۹۲ نشده بودند و جرات بر رد چیزی نکرده بودند و جناب ایشان الان از راه غفلت
یا عدم علم بقواعد علمیه یا از جهت عدم فهم مضامین آنها یا عدم علم برسم
مناظره و مباحثه یا از روی عناد برکن رابع یا از روی عناد با فقیر هم
پیش نهاده و باین احادیث خواسته اند انکار این امر را بکنند
و بهترین محملها آنست که بگوئیم غافل شده اند چرا که اگر بگوئیم از روی
عناد است نقص در ایمان ایشان راه خواهد یافت پس بهتر آنست که
حمل بر غفلت کنیم و انسان غافل میشود و مشتق از نسیان است پس انشاالله
غفلت فرموده اند و بعد از اینکه کتاب ما بایشان برسد انشاالله متنبه شده از این
خیال بیرون میروند چرا که انشاالله عناد با حق ندارند پس بطور اجمال
فهمیدی که این احادیث مجملات است باجماع شیعه که هر یک هر یک
محتوی بر شرایط اسلام و ایمان نیستند بطور تفصیل ولی در هر یک

یافتی که کلیات است پس بر امور ایمان در تحت آنها در می آید و از جمله آن قطب
رکن رابع است که احادیث متواتره در آن وارد شده است و آیات
و کتاب آن دلالت دارد و من سابق در کتاب الزام النواصب منکران
تحدی کرده بودم که هر کس منکر است کتابی بنویسد و از جنس ادله که من اثبات
آورده ام ایشان ادله بیاورند بر نفی آن تا روز قیامت نمی توانند بیاورند و احدی جرئت
و اقدام ننمود به جهت آنکه عالم بودند و می دیدند که محال است که بتوانند کتابی در رد
آن بنویسند و حال جناب مصنف غافل از اینکه تحدی معنیش آنست
که ایشان بیاورند بمحض بر ادله از جنس ادله آن که صریح بر نفی باشد
نه اینکه کتابی بنویسند که همه اش فحش و تکفیر و لعن باشد و بعضیش اخباری
باشد که هیچ دخلی بمطلب ندارد و دلالتی ولو اجمالا بر انکار شیعه بر کلام
نکرده بمعنی او ارتباط باشد چنانکه بعد خواهی دانست اینگونه رد بر هر جاهلی را سهل

بمنزلت

سهل است بنویسد صاحب زحمت ایشان نبود مطلوب از ایشان
رد بر سیاق سایر علما بود که شیعه بر اجرای ایشان رضا حق و اهل طلب
پیشه نمایند حال عرض میکنیم تحدی میکنیم با جناب مصنف که در آن کتاب
الزام النواصب این رکن ادیان را که رکن رابع باشد به چند دلیل
اثبات کرده ام اول دلیل کتاب دوم دلیل سنت سیم دلیل
حکمت چهارم دلیل موعظه حسنه پنجم دلیل جادله بالتی هی احسن
ششم امثال آیات آفاقیه هفتم آیات انفسیه هشتم اجماع شیعه
نهم اجماع امت اسلام دهم اجماع ملتهای خارجه یازدهم اجماع
عقلا حال گذشتیم از اینکه ایشان رد رکن رابع را باین ادله کنند
ایشان امامت حضرت صادق ع را باین ادله اثبات اگر فرمودند و حال آنکه
امامت ایشان بدیهی است با آنکه ابطال خلیفه‌ای جعفر را باین ادله اگر فرمودند

یا رکنی از ارکان ایمان خود را باین ادله اثبات فرموده معلوم میشود که
ایشان غافلند و قدرت بر رد حقیر ندارند وقتیکه امام خود را و دین خود را
باین ادله نتوانند ثابت کنند کی میتوانند که رکن رابع را باین ادله نفی
کنند از مذهب و اینه عجب است که مسئله از مسائل دین را بمحض شهرت میان اصحاب
یا بمحض قیاس تنقیح المناط بطریق اولی یا بغیر اینها بدون نصی قوی ثابت میدانند
و از دین میدانند و مخالف او را باطل میشمرند و معتقد ترک آنرا
فاسق میخوانند و شهادت او را رد میکنند و او را جرح میکنند این امر را
که از یازده دلیل ثابت کردم و از هر جنس دلیل چندین وجه ایراد کرده ام
از اباطیل اصحاب و از خود می پندارند و آنچه لایق شان علما نیست میسرایند
و نسبت بکفر و ضلال میدهند اگر این باین ادله ثابت نمیشود پس بچه دلیل
ثابت میشود وجود خدا و نبوت پیغمبر و امامت امام خود را باین

ادله اگر راست میگویند ثابت کنند و چون ثابت نکرده اند و نمیتوانند
بکنند بر حقیر هم در اثبات این رکن رد نتوانند نمود اولی است چنانکه
شایسته نیست که غیر منجم بر منجم رد کند و غیر طبیب بر طبیب اعتراض نماید
و غیر فقیه بر فقیه نکته گیرد و همچنین روا نیست که غیر حکیم بر حکیم رد نماید
چرا که از آن باب مسئله مصنف داخل نشده و نمیدانند که چه بگویند
ایشان بقاعده فهم فقها با حقیر سخن نگفته اند و هیچ فقیهی فقهی
اینگونه استدلال نمیکند و بحدیثی که هیچ دلالت بر رد و انکار و نفی
مسئله ندارد استدلال نمیکنند و ایشان باین احادیث که مطلقا
دخلی برد رکن رابع ندارد استدلال فرموده اند و اگر این اخبار
دلالت برد رکن رابع دارد دلالت برد سایر ارکان دین و اصحاب عصمت
و ضروری مذهب هم دارد و حال آنکه ایشان بهمه آنها معتقد هستند

وآنچه فرموده‌اند که حقیر علما را تشنیع کرده و نواصب نامیده‌ام ایشان
سهواً افترا فرموده‌اند چه من تشنیع احدی از علمای شیعه را جایز
ندانم بلکه عداوت با علما را نصب میدانم و قدح در ایشان را فسق
میشمرم و اینکه کتاب خود را بالزام النواصب کرده‌ام بالحجة الزام
که ذات عدو علمای شیعه‌اند و لعن و تکفیر علما میکنند چراکه ایشان
ناصبیند حال چگونه میشود که من خود مرتکب این امر شنیع شوم و از سنی
بنصب و عداوت علما شوم و علمای شیعه از متقدمین و متأخرین اصحاب
عدو یکدیگر نیستند و لعن و تکفیر یکدیگر را نمیکنند حاشا که بخیال خطور کند
نصب ایشان نعوذ بالله و آنچه دین منست و مذهب حق فرقه شیعه میکنم
این است که هر کس عدو شیعیان باشد و بداند که ایشان شیعیان آل محمد
علیهم السلام و پیروان ایشانند و تولای ایشان را دارند تبری از

اعدای

از اعدای ایشان میکنند او ناصبی است چنانکه در احادیث مستفیضه
رسیده است که لیس الناصب من نصب لنا اهل البیت فانک لن تجد
احداً یقول انا ابغض آل محمد و آل محمد بل الناصب من نصب لکم و هو یعلم
انکم تتولونا و انکم من شیعتنا یعنی ناصب کسی نیست که نصب اهل بیت را
کند زیراکه نخواهی یافت کسی را که بگوید من عدو محمد و آل محمدم بلکه ناصب
کسی است که عدو شما شیعیان باشد و بداند که شما تولای ما را دارید
و شما از شیعیان مائید پس من عدو موالیان آل محمد را ناصب میدانم
اگر بداند که ایشان موالی او و شیعه‌اند و کتاب الزام النواصب را
برای آنها نوشته‌ام چراکه رکن رابع ولایت اولیاء الله و برائت
از اعداء الله است چنانکه در احادیث متواتره که ایراد آنها را در آن
کتاب نموده ذکر کرده‌ام پس هر کس ولایت اولیاء الله که اولیاء آل

محبت ندارد و برائت از اعداء الله که اعدای آل محمد ندارد خارج است

و این رکن همان است که عبد العظیم در حدیث سابق بخدمت امام علی نقی

علیه السلام عرض کرد و مصنف ایراد همین حدیث باین حدیث

خواسته اند رد برما نمایند و هنوز ندانسته اند که مراد از رکن رابع

چیست غافلند بر اینکه همین علما شیعه از رکن رابع اند و عدو ایشان

ناصب است و انکار ایشان انکار رکن رابع است پس انصاف فرمایند جناب

مصنف چه امر خطیر بر او مرتکب شده اند و اینها بسهو گرفته اند و با ایشان

بد عوض کرده اند و ایشان را اشتباه انداخته اند و چون ذهن ایشان مسبوق بشبهه

شده چون جناب منهم رجوع فرموده مطلب را نیافته رد کرده اند

و اگر این کتاب بلغت حکمت است و ایشان اطلاع از حکمت ندارند

بلغت ظاهر کتاب دیگر نوشته ام بزبان فارسی و عامیانه و آنرا ارشاد العوام

نام

نام کرده ام بآن رجوع فرمایند و اگر بآن رجوع کنند انشاء الله

رفع شبهات ایشان میشود چرا که در آنجا مضمون ظاهر نوشته ام و تشخیص

حکم کتب متناقض نمیشود و جمیع مراد از الزام النواصب را در

ارشاد العوام بطور واضح نوشته ام و چون ایشان از حکمت عاری اند رجوع

بآن فرمایند تا رفع شبهات ایشان شود و این کتاب را هم در جواب ایشان

واضح مینویسم اگر باینهم رجوع کنند انشاء الله رفع شبهات ایشان میشود و

و اشتباهها رفع میشود و باز تولاها را خواهند فرمود و ولا و بیزاری

خواهند فرمود چرا که مذهب اتباع آل محمد است علیهم السلام و

ولایت اولیای ایشان و بیزاری از اعدای ایشان و آنچه ایشان

بآن ایمان دارند ما ایمان داریم و آنچه ایشان بآن کافر ما بآن کافریم

و مخالف ایشان و منکر ایشان کافر و مصدق ایشان را مومن میدانیم

و از هر چه خلاف ضرورت مذهب شیعه است بیزاریم حال چگونه کسی در
مذهب ایشان زیاد میکنیم نعوذ بالله و نفهمیده نسبت جناب گوییم
آیا کسی که بر مسئله دینی خود آن یازده دلیل را بیاورد این کس بدعت
در دین کرده و برای و هوا سخن گفته یا نفهمیده حرفی زده است پس دیگر
مراتب ایراد آنچه باید ثابت کرد و ایشان بمحض شهرت بین اصحاب
و بمحض اجماع منقول یا قیاسی مسئله را می فرمایند وارد دین است بدعت و بد
نیست و حقیر این یازده دلیل و از هر جنسی ادله بسیار بر این رکن
می آورم و بدعت است آیا از انصاف است انشاء الله اشتباه فرموده اند
و بدوات و مفسدین باشان خطا عرض کرده اند والا در میان اصحاب
اینگونه اعراضها نبوده و نیست و ایشان هم انشاء الله از علما محسوب شده و در سیرت
سایر علما سلوک خواهند فرمود و قانون علما اینست که اولا الحکم لا اعتبره

فی القرطاس

فی القرطاس ایشان اولا به نسخه که بدست ایشان دهند از جا در روند
و زبان بقدح حقیر نگشایند چرا که به نسخه چه اعتبار و اغلب نسخ کتابهای
ما را مقابله نکرده و تصحیح نکرده باطراف میبرند پس اگر منکری در آن
باشد باید تصحیح ساین ما را جاری کنند و کتاب را حمل بر غلط نمایند
و آنکه که اعدای ما باگذارده اند و کتب ما را میگیرند و کفرها و زندقه ها با آنها
الحاق کرده باسم ما شهرت میدهند چنانکه بچشم خود دیدم در یزد
پس با وجود این ایشان استصحاب یقینی را چرا بکتاب مشکوک که
فرموده اند و من در تشیع تولد کرده ام و به تشیع نشو و نما کرده ام بالله
قاعده اسلامی بر اینست که نقض یقین را بغیر یقین نفرمایند و باین کتابها
رد بر من نفرمایند بلکه اگر شهودی بروند و شهادت بدهند باید اعتنا
نفرمایند چرا که شهود باید خبرت در مشهود علیه داشته باشد و مشهود علیه

مسئله حکمی است و حکما دران حیرانند پس از عوام در حکمت نبایسته پرسند
و اینگونه شبهات را که شق عصای مسلمین شود و قومی از مسلمین بانواسطه
تکفیر شوند و از این گذشته شهود در غیاب مدعی علیه مسموع نیست و من
هنوز حی و حاضرم قاعده این است که بمن دو کلمه مرقوم دارند که فلانی چنین چنین
حرفها از تو روایت میکنند و بتو نسبت میدهند آیا چنین است یا خیر اگر من
منکر بودم طرح شهادت آن شهود را بفرمایند و سقطات بیان مرا ملحوظ
دارند و شهادت قوم جهال را درباره من نپذیرند و در مسائل علمیه
و حکمیه و اگر اقرار میکردم و ادله بر آن از کتاب و سنت اقامه میکردم اگر اشتباه
کرده بودم بزبان علمی و لقاء علما بر علما رفع اشتباه مرا بفرمایند چرا که اگر
مستدل از کتاب و سنت بر مطلبی که مخالف ضرورت نیست مبتدع نیست نهایت
اشتباه کرده و رفع اشتباه او را باید کرد و اگر بفرمایند که این مسئله خلاف

ضرورت

ضرورت است چگونه شود که بتوان بر امر خلاف ضروری با جماعات
عدیده استدلال کرده و حقیر با جماعات عدیده استدلال کرده ام نهایت
اگر باز اشتباه بود رفع اشتباه مرا بفرمایند چرا که مستدل با جماعات
نمیخواهد خلاف ضرورت بگوید نهایت اشتباه کرده است بهر حال شیوه
این نبود که مصنف این کتاب که او را دیمی شناسم با من سلوک کرد
آیا نه این است که غیبت از زنا بدتر است و غیبت آن است که بیکی از عرض مسلمین
در پشت سر او بگوید مثلا کج راه رفت غیبت دیگر جزئی نسبت دهی و اینها
اشد از زنا است حال اگر کج راه رفت غیبت باشد و اشد از زنا نسبت
کفر و زندقه و بدعت چه خواهد بود و اگر بیکی از عرض مسلمین غیبت کنی غیبت
شود بعالمی از علما نسبت بدعی چه خواهد بود و اگر واگر او را تکفیر کنی دیگر
چه خواهد بود تبرا از او و لعن از کنی چه خواهد بود باری مصنف این کتاب

بسیار با تغییر خلاف قواعد اسلام راه رفته است خدا از او عفو کند و
متهم بر کتاب او اعتراض میکنیم از آنست که این کتاب را کسی نوشته است
لا محاله و این فقره دو عنا در او برپا کرده است لا محاله چون منسوب
بشخص خاصی نیست چیز اعتراض میکنیم و اگر اسم خود در او نوشته بود شاید
این بود که بایشان عریضه بنویسیم و استفسار کنیم که این کتاب با اسم
شما است آیا اینها فرمایش شما است یا نه اگر میفرمودند بلی عریضه باز مینوشتیم
و تبرا از آن عقاید باشان ثابت کنیم تا از اشتباه بیرون آیند و لی کار مرا
آسان کرده است که اسم خود را ننوشته است پس خطاب عرضهای من
بکتاب مجهول است و بجهة رفع اشتباه خوانندگان اینها را نوشتیم و خدا
گنه را بایشان برساند پس شروع فرمودند بنقل عبارات حقیر و در صدد
رد هر فقره بر آمده اند پس فرمودهاند قوله ان معرفة هذه الارکان لازمة

لکن

لکن مؤمن و ان من عرف هذه الارکان الاربعة مؤمن و من
انکر واحدا من هذه الاربعة کافر و من جهله ضال یعنی به معرفة آیة
و معرفة الرسل و معرفة الامام و معرفة اولیائهم الثلثة و هم
الارکان و النقباء و النجباء عرض میکنیم که اولا از عبارت حقیر اسقاط
شده است و آنچه در کتاب منست اینطور است که لازمة لکن من
وقد نطق بها الکتاب والسنة و دلیل العقل المتنیر بانوار اهل البیت
علیهم السلام و الاشتلة الآفاقیة و الانفسیة و اتفاق الملل المذاهب
و بان من عرف هذه الارکان الاربعة مؤمن و من انکرها بعد
البیان و التعریف من انه کافر و من جهلها ضال و از او ل
یعنی به دیگر کلام مصنفست ظاهرا چرا که در کتاب من نیست
و اگر ایشان نوشته اند بقصد عبارت من انهم الحاق است باری

و من باز مصرم بر مضمون عبارت خود چرا که ایشان معلوم است
در توحید و نبوت و امامت حرفی ندارند و حرفی که هست در رکن رابع است
و بعد از اینکه مسئله از مسائل دینی بکتاب و سنت و دلیل عقل و ادله
آفاقیه و انفسیه و ضرورت مذهب و اتفاق ملل و مذاهب ثابت
شود بدیهی است که معرفت آن لازم است بر هر مؤمنی مگر نزد ایشان
واجب میدانند معرفت یکی از مجتهدین را بر جمیع شیعه اگر بگویند که ما شخص
مخصوصی را لازم نمیدانیم میگوییم مگر ما شخص مخصوصی را لازم دانسته ایم
و فریضه کرده ایم بر هر مؤمنی اگر بگویند والله افترا بسته است و احدی
در کتابی از کتب ما ندیده و از احدی نشنیده و مخصوص افترا هر کس میگوید
ما رکن رابع را ولایت اولیاء الله و برائت از اعداء الله میدانیم
و اعظم اولیاء الله را بعد از ارکان نقبا و نجبا میدانیم چنانکه از ائمه

ما رسیده

ما رسیده و در حدیث امام زین العابدین است علیه السلام و معرفت
اولیاء الله باعیانهم و اشخاصهم والله واجب بدانستیم و تکلیف
ما لا یطاق تحقق نکرده ایم با معرفت نوع اولیا را گفته ایم لازم است که
و آیا چه طور کسی است و صفات او چیست و عدد و چه طور کسی است صفات
او چیست و دوستی ایشان واجب و دشمنی مخالفان ایشان لازم است
و همه کتابهای مصنف بهمین قرار است فقط شد بری چنانکه ایشان میگویند
معرفت یکی از مجتهدین برای هر کسی واجب است و انکار مجتهدین
و انکار اخذ از ایشان با وجودی که خودش هم نمیداند کفر است و گاه
بمنزله آن است که بگوید دین پیغمبر صلی الله علیه و آله را نباید آموخت
و ترک فرایض اسلام را کند و شک نیست که انکار بعد البیان است
پس کفر است چنانکه در حدیث عمر ابن حنظله است و کسی که حکم مجتهد را

نشناسد و خود هم دین خود را نداند ضال است و از راه حق دور افتاده
و این امر منکری نیست و خود ایشان داعیه همین را دارند و شناختن
یک مجتهد را واجب میدانند نه شخص واحد را و ما نگفته ایم که باید
یک نقیب معینی یا یک شخصی را شناخت و یکی از نجبا را معینا و مشخصاً
باید شناخت والله اقرار نستند مگر آنکه مقام نجبا را بسطی دهیم
چنانکه گاهی بسط میدهیم و ادنی مقام ایشان را مقام اجتهاد دانیم
آنوقت مضایقه نیست که بگوییم معرفت شخصی معین از ایشان
واجب است یعنی یکی از نوع ایشان را بطور بدلیت است و قول اینها منقول
اینهمه معرکه نمیخواهد و بدعتی در دین نشده است و کسی از منصبی نیفتاده
و منکر اوضاع اجتهاد ایشان کسی نشده بلکه تقویت امر ایشان
و تشیید بنیان ایشان را نموده ایم و ما خود مجتهدین و فقها را در اراذل حملات

رکن رابع

رکن رابع میدانیم و از نجبت و حقیت معرفت ایشان را واجب
میدانیم و انکار ایشان را کفر میشماریم و عداوت ایشان را
نصب میدانیم و جهد ایشان را اضلال میدانیم و قدح در ایشان
و فحش و بداوی بایشان را فسق عظیم میدانیم و غیبت ایشان را
هزار دفعه اعظم از زنا میدانیم و اذیت ایشان اذیت امام و خدا
و رسول میدانیم و مانند محاربه با خدا میشماریم و رد بر ایشان را
رد بر خدا و بحد شرک میدانیم و طاعن بر ایشان را در دین کیش
شیطان میدانیم و مصنف هیچ یک از اینها را نخورده است اینجا
نه دانسته است پس چه انکار است بر ما که گفته ایم رکن رابع حب و
ولایت اولیاء الله است و برائت از اعداء الله و از جمله ایشان
نقبا و نجبا است و معرفت این امر نوعا واجب است و انکار این امر

بعد البیان من الله کفر است و جهل باین ضلال است که بنده در
تشیع منکر نیست و محبت آل محمد علیهم السلام چه طور کفر است و
دوستی ایشان واجب است باینکه دشمن ایشان کیست و چه طور انکار و حجت
پس البته ضلال است و نمیدانم چه اشکال در حرف منست و ظاهر را
ایشان گمان کرده اند که بنده مانند امام در هر عصری شخصی
معین است و معرفت آن شخص بعینه و شخصه لازم است و شخصه
لازم است رکن رابع هم همین طور اثبات کرده ام و شخصی شاید ایم
و او را رکن رابع کرده ایم و جمیع روی زمین را گفته ایم که باید آن کس را
بشناسند و انکارش کفر است و جهلش ضلال هیچ خبر چنین عمل نکنند
و این عجب خبر نفهمی و بیدینی چیزی نیست که شخصی را بدون دعوت و حجت
و معجز و بعثت و نصی از خدا و رسول نصب کنند و اطاعتش را فریضه و انکارش را

کفر و جهلش را ضلال نمیدانند مگر آنکه ایشان غرض شده مانند باینکه چه نسبت
شخص معین بی حجت و معجز و نص بارحق فریضه کرده و غیر او را کافر شمرده
نعوذ بالله اگر این گمان را کرده اند پس انصاف نکرده اند که آدم حکیم صاحب انصاف اینهمه انصاف نیست
و علوم این قدر هم نباشد که چنین قول و دینی را اختراع کند و اگر این گمان را
نکرده اند و بقول خود من به تعریض برادران رسیده اعتراضی دارند پس انصاف
نکرده اند چرا که این قولیست که جمیع فقها بر این اتفاق دارند چنانکه عرض شد
و خواهد آمد به تفصیل و الله اگر در جواب از ظنون واهیه خلق داده ام خسته شده ام
و کسالت از نوشتن دارم و نمی نویسم مگر لله و الله الواحد القهار الف در القاب المدارک
المهلکة قول من نیست که هر زمان در غیر از امام باید یک شخصی را معین بشخص بشناخت
هر معرفت و ایمان و انکار او کفر و جهلش ضلال باشد بلی من میگویم انبیا
قول منست که بر از امامت و معرفت امام فریضه است حق حقان ایشان و دشمنی

دشمنان چنانکه فریضه است توحید و اعتراف به نبی و به امام و دوستان
ایشان و محقق نشود مگر بدانند دوست ایشان چه طور کس است و دشمن ایشان
چه طور کسان که اگر این را ندانند خود نشناسند دوست ایشان باشد و دشمن
ایشان باشد و دشمن نباشد و این مسئله از فریضه دارد و آن به آنچه
عرض کردم و دیگر علما بقدر علمشان در اینجا معارف دارند مثل داوود آنکه
از توحید آنست خدا یگانه است و دیگر علما هزار کتاب در بسط این نوشته اند
و حاصل همه آنست که خدا یکی نه زیاده و نه کمتر است و همچنین مختصر رکن رابع
ولایت اولیاء الله و برائت اعداء الله است و علما دیگر مطلب را بسط داده اند
و اگر مصنف این را میدانست رکن رابع اعتقاد داشت اینقدر منع
اولیاء آل محمد علیهم السلام نمی شد و لعن و تکفیر و تفسیق بدون شبهه و معرفه
دوستان و مذهبشان نمیکرد و این امر امری نبود که اصراری خواهد کرد

ضرور داشته

ضرور داشته باشد ضروری مذهب بود وقتی که مصنف و امثال مصنف
پا در انگ زقشر زده ما دیدیم لازم است که ما هم پا به پیغمبر و اثبات کنیم هر چه دلیل
آوردیم بر اثبات آن فرو دولا بد شدیم که بجا بنویسیم و ادله رد بیاوریم
دشمنان دست بردارند و تسلیم کنند و بمقتضایش که شروط ولایت است عمل کنند
ما هم دست برداریم و ساکت شویم و این کتاب مصنف کتابی است در ولایت
اولیا و برائت از اعدا را نوشته چراکه شرایط اسلام با قائلین علی رکن رابع
عمل کرده چنانکه سابقا عرض کرده ام و باز خواهم کرد و از این که شبهه کتاب
و قرطاس و اول عبارتش اینقدر تحریف و سقط دارد چگونه اعتماد فرموده اند
و ابواب برائت و لعن و تکفیر را گشوده اند با چه قاعده اسلام را انسکی آمیز
باری رسیده ایم بر سر کلمات مصنف فرموده اند عبارت طولانی مختصرش این است
در منع عبارت ملا که گذشت و آن همین چند کلمه است که عرض کردم در عنوان زبان

فرموده‌اند که معنی عبارت فقها اینست که اعتقاد به خدا و اسماء و صفات او و آنچه متعلق
باوست و اعتقاد به رسالت و آنچه متعلق باوست و اعتقاد به ائمه علیهم السلام اجمعین
و آنچه متعلق به ایشانست و امور معاد و معراج و رجعت و اعتقاد به جمیع فروع مجمع علیها
کافیست در صحت اعتقاد و صدق ایمان و صاحب مجموع این اعتقادات را مؤمن
نمیتوان گفت و به عبارت اخری جمیع علمای امامیه از صدر اول تا کنون از زمان
شیخ طوسی و سید مرتضی و علامه حلی و محقق و شهیدین و غیرهم مؤمن نبوده‌اند
بلکه العیاذ بالله یا کافر یا ضال بوده‌اند چه مذهب آنها در اعتقادات خلاف این عبارات است
و کتب آنها موجود است و همچنین تمام مردم از قدیم الایام الی الحال ضال یا کافر بوده‌اند
عرض میکنیم که ای جناب مصنف شما را نمی‌شناسیم کیستید و از چه گروهید و از چه صنف
مردم اگر از علمای شیعه چرا اسم از علما نکرده‌اید که شاید به شهادت ایشان اقتدا
جمیع کتاب شما را حمل بر عداوت و انحراف از حق نشاید و شما را یکی از اعداء دین

محجوب دانند و اگر از عبادت ذوی‌ها و چرا از خدا اسم نبرده‌اید و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
حیا نکرده‌اید و از ائمه هدی علیهم السلام آزرم ننموده‌اید و اینگونه معنی از عبارات
نکرده‌اید و لوازم از آن اراده کرده‌اید که مستلزم کفر اساتید علما کرده‌اید یا ضلال ایشان
اگر از عوام الناس هستید شما را چه کار به این تعرضات بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام اجمعین
و تعرض کتاب و سنت و قدح علما اجمعین را چه کار باشد پیش طلاب که خدا
در نوع بنی آدم اشرف از ایشان نیافریده چرا که خدا اکرام ایشان را بیشتر از همه خلایق
و فرموده ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی آنکه شعور انسان را که مستجمع طبیعت حیوانی کرده
و از آنجمله جمیع قوه‌های حیوانی را از هر شعور داده بهر همگی پس معلوم است که هرچه شعور
بیشتر شود و تابع طبیعت حیوانی نشود بهتر است پس طلاب که آن تقوی را نداشته باشند
ایشان را از رفع کنند و آن علمی را دارند که با آن استغنا جویند برای طمع جاه دنیا
درس می‌خوانند به نیت آنکه از مشهورین معروف شویم شریک از اسلامیم و از ریاست

وارث او قاف و صوم و صلوة و در سهام آن قسم باین خبث داخل نمی‌شوند

و شعور ایشان زیاده میشود و منفک شعور را تابع طبع حیوانی میکنند پس انبهاء ازو

از اینها که از انعام اضلند پس بجهة خوشنودی کافر با جمیع مردان متعرض اموری میشوند

و لایق ایشان نیست از آنجمله صریح است که روزی که امام علیه السلام بروز

میفرماید ایشان نزده هزار فقیه از کوفه بمحاربه او بیرون می‌آیند چه جای های

دیگر و بیشتر تعجب که امام خواهد کشید از دست همین طلاب است که همه بحث و سنت

و اجماع محو خواهند شد با او معارضه کنند با این نوع از کتاب شیعه بحجاب طلاب است

و ائمه الله حنت مصنف زر آنها نیستند و امری بر ایشان مشتبه است

و بحث کتاب برایشان برسد بر میگردند و توبه و استغفار میکنند پس برمیگردیم بشرح

کلام خشک النسبی عرض میکنم که مذهب را اگر نمیدانید بدانید و تقیه نمیدانید

چرا که کتاب شما گواه است که ما رکن رابع ایمان ولایت اولیاء الله و برائت از

از اعداء الله را میدانیم و هر کس را که ولایت آل محمد علیهم السلام را سنخ بیشتر

او را از ... میدانیم و دوستی او را بیشتر واجب میدانیم پس دوستی نقبا از غیر نقبا

لازم است و دوستی ... از غیر نقبا لازم است و دوستی نجبا از ... لازم و دوستی نقبا

از نجبا لازم چرا که مناط ولایت آل محمد است در هر کس صفات ایشان

بیشتر بروز دارد تولای او را بیشتر لازم میدانیم و رکن رابع اختصاصی نقبا

و نجبا برار دارد ایشان اعظم مراتب ... احترام ایشان و ادای حقوق ایشان

و ولایت ایشان و بیزاری از دشمنان ایشان لازم است این معنی رکن

رابع است اگر نمیدانید بدانید حال از این قول کی تکفیر لازم آید علمای اعلام

و این قول کی تکفیر مسلمانان قربة الی الله واجب کند که شما میگویید علمای سلف

و مسلمانان ولایت اولیاء الله و برائت از اعداء الله را نداشتند که شما میگویید

علمای سلف و مسلمانان معرفت نقبا و تولای ایشان را بیشتر نداشتند

مگر شما میگوئید در علمای سلف و مسلمانان حرمت علما و تولای ایشان را
بیشتر مد نظر داشتند نهایت بعضی میدانستند که غیر از ائمه نقبا هست
و نجبا هست و بعضی معتقد نبودند آنها که میدانستند کسانی بودند که آن جماعت را
برای ما نقل کردند در کتابهای خود نوشته اند و آنها که نمیدانستند تولا و
اولیاء الله و برائت از اعدا در دل داشتند و فرقها هم میدانستند که امام
شیعیان کامل دارد و بعضی در خدمت او نبودند و بعضی بخدمت او میرسیدند
و بعضی نمیرسیدند و میدانستند که علم خدا منحصر بآنچه در دست ایشان است
نیست و علم خدا بسیار است و فوق کل ذی علم علیم و مولای همه اولیا
بودند خواه معروف و خواه غیر معروف و معادی همه اعدا بودند خواه معروف
و خواه غیر معروف و بهمین واسطه همه صاحب رکن رابع ایمان بودند
و مؤمن بودند و از اهل بهشت و مخلد در بهشت اگرچه اسم اصطلاح رکن رابع

نکرده

نکرده بودند ولی معنی او با همه بود و چنین شیعه مقرر رکن رابع بود در آن
زمانها و در این زمانها قومی پیدا شده اند که علانیه عداوت میورزند
با شیعیان که معروفند به تشیع و اخلاص آل محمد علیهم السلام و در زبانشان
صرف فضایل آل محمد علیهم السلام و اقوال ایشان همه ذکر آل محمد است
علیهم السلام و کتب ایشان همه مشحون بفضایل آل محمد علیهم السلام و در وصله
آل محمد علیهم السلام متحمل قتل و نهب و اسیر و اقرار و فحش و اذیت و صدمها
و محنتها شده اند پس با وجود که چنین اند همین که پیدا شده اند که با این اشخاص
عداوت میورزند و خون ایشان را حلال میدانند و بدتر میدانستند
لعن میکنند و بچه جهة تکفیر میکنند و احکام اسلامیه را در باره ایشان جاری
نمیکنند و در غیاب ایشان حکم میکنند و بقرطاسی عمل میکنند و به
شهادت مجروحی را راضی میکنند و احکام بغیر ما انزل الله میکنند و با

در امر معروف اول بصاحب منکر در خفا گفت اگر نشنید در علانیه
اگر نشنید بتهدید و بکفر از درجه بدرجه بالا روند و این جمیع بحیل
وانفرا اول دفعه در بلاد و عباد ایشان را نمیخواهند رسوا کنند
وخون ایشان را بریزند و بحکام و سلاطین ملتجی میشوند میگویند
اسع سعیک واجهد جهدک فانک لن تسب علمنا ولن تقطع
خبرنا ونعم الحکم الله ونعم الخصیم محمد و ال محمد علیهم السلام باری
اگر علمای سابق و مسلمین سابق امثال این علمای کامل را که
عرض شد میدیدند بالای سر خود میگذاردند و قبحها میکردند
و تبرکها از آنها میجستند و تعلمها از آنها میکردند ولی چون بعصر
اینقوم افتادند جمعی انکار ایشان را کردند و عداوت ایشان را
ورزیدند ما اینها را میگوییم منکر رکن رابع و رکن رابع اسم است

واصطلاحی

واصطلاحی پس منکر رکن رابع و دشمن دوستان خدا است و منکر دوستان
خدا و اولیاء او است و بر ایشان و عداوت ایشان چیزی دیگر نیست فحش میگوییم
و مصنف هم بداند هر کس توحید بورزد و بآنچه مصنف ذکر کرده
و ذکر کرده و رسالت را اقرار کند بآنچه مصنف گفته و نگفته و امامت را
اقرار کند بآنچه مصنف گفته و نگفته و بمعاد و معراج و رجعت بهمه اقرار
کند و جمیع فرایض و فروع را اقرار کند و آنقدر خدا را در کربلا و جابر
و باین رکن و مقام عبادت کند مانند چوب خشک پوسیده شود و
در تمام عمر عالم زنده باشد و همه را بصیام و عبادت بگذراند
آنگاه خدا را ملاقات کند بعداوت یکی از اولیاء الله و شیعیان
بدون غرضی دنیائی یا مرضی بلکه محض اینکه او ولیت و اظهار
ولایت میکند او کافر است و ناصب نه توحیدش بکار میآید نه عبادت

نه امامت نه معاد و نه معراج و نه رجعت و نه فروع و نه ریاضت
و برود در آتش جهنم خواهد افتاد و مخلد در آتش جهنم خواهد شد
و خدا بیزار است حال آیا گمان میکنی که علمای سابق این
اعتقاد نبوده اند والبته جمیع موالیان آل محمد این اعتقاد را ندارند
مگر قوم مخصوصی که تازه پیدا شده اند و برای طمع حطام دنیا تکفیر
جمعی از موالیان و شیعیان از پیش خود کرده بدون آنکه یکدیگر را
دیده باشند یا مال یکدیگر را خورده باشند یا اذیتی بآنها کرده
باشند یا یکدیگر را برؤیت شناخته یا نسبی از اسباب عناد و دنیا
در میان باشد یا منکر رکن رابع چنین اشخاص میدانیم و از این
اشخاص بیزاری میجوئیم لاغیر حال ببین که جناب مصنف چه مطلب را
بر چه چیز حمل کرده اند و از پیش خود معنی کرده اند و لوازم برای آن گرفته اند

واگر

واگر حضرات بحث بر اصطلاح ما دارند که چرا رکن رابع اسم گذارده ایم
ما از آن علم بحث بر اصطلاح بالضروره سبب نمیکنند و اگر میگویند
چرا اسم ارکان و نقبا و نجبا را میبرید این راه نکرده ایم این اسم را ما
نگذارده ایم این را آل محمد علیهم السلام فرموده اند و اسم گذارده اند
و اگر میگویند تولا و نوع معرفت اینها واجب نیست و حال آنکه
از اعاظم شیعه اند رد بر آل محمد علیهم السلام کرده اند و خلاف اجماع
شیعه گفته اند و اگر میگویند معرفت اشخاص ایشان واجب نیست
میگوئیم ارکان مشخص نمیشود که از اشخاص ایشان انکار کرد
چرا که مراد ما از ارکان حضرت عیسی و حضرت خضر و حضرت ادریس
و حضرت الیاس که همه پیغمبر خدا اند و زنده اند و تولای ایشان
واجب است و مصنف هم نوشته است که ارکان کیانند و بحیات ایشان

۳۲۵

جمعی از غرض بری نیستند و با نتیجه انکار ایشان را هم کرده‌اند
و ما نقبا و نجبا که از اکابر شیعه‌اند و در هر عصری هستند نگفته‌ایم
که معرفت اشخاص ایشان واجب است ما گفته‌ایم تولای ایشان از واجبات است
اگرچه اشخاص آنها را نشناسیم و ایشان باید بدانند که شیعیان
کامل خوب در دنیا هستند حامل علم اما مسند اگر کسی بر این عقیده
دارند نظر نمایند کتاب الزام النواصب مشرعه هر جا نقض نموده
و نیست کسی هر آن را انفهمد جناب مصنف رجوع باین کتاب و کتاب ارشاد العوام
نظر نمایند تا مطلب را واضح بیابند و چنین بیان کردم که مذهب معرفت
اشخاص ایشان نیست دیگر حاجت برد اینجا که بر معرفت شخص
فرموده‌اند و همه را نکو باکی احتمال داده‌اند و رد فرموده‌اند نیست
چرا که غرض ما بیان حق است نه تعرض بهر کلمه کتاب ایشان آن

کلمات را

۳۲۶

کلمات را که کرام الکاتبین نوشته‌اند در روز قیامت جواب از آنها
داده میشود فصل مقصود ما چند مطلب است که هر یک از آنها واضح و
مشخص است اول آنکه تولای مجموع اولیاء الله و شیعیان اهل بیت علیهم السلام
علی الاجمال و تولای هر یک من باب الاتفاق که شناخته میشود
لازم است چنانکه تبری از مجموع اعداء الله و اعداء اهل بیت علیهم السلام
علی الاجمال و تبری از کسی من باب الاتفاق که بصفت عداوت شناخته
شود لازم است دیگر شناختن هر یک از اولیاء و اعداء بخصوصهم
لزومی ندارد مگر آنکه اتفاقا معروف شود و این معنی اصلا جداگانه
نیست بلکه از لوازم تولای اهل بیت علیهم السلام است چه ولایت ولی
ایشان از این حیثیت که ولی ایشان است در معنی ولایت ایشان است
و برائت از ولی ایشان از این جهت که ولی ایشان است تابع

براءت از خویشان است و براءت از عدو ایشان از آنجهة
که عدو ایشان است از لوازم تولای ایشان است و ولایت
عدو ایشان است از آنجهة که عدو ایشان است در معنی براءت
از دوستان است و عداوت ایشان و بعد از فحص چند
فرموده اند اجمالا کافی است و وجود دولی در هر عصری و شناختن او
بعینه معتبر نیست و اصلا چه امکان نیست بلکه از لوازم ولایت و معنی
محبت اهل بیت علیهم السلام است عرض میکنم خداوند چنین حجت را تمام
میکند که زبان خود شکی را که میخواهید رد بر مذهب ما بکنید
بحجت ناطق منفر باید پس خوش شاهد بر حق در دنیا و آخرت ولایت
اولیا الله و براءت از اعدا الله واجب است اجمالا و هر کس را بالاتفاق
شناخته شده بعینه واجب میشود پس شما را بعد از این بحث در این معنی

اقول بمعنی

ابعون

که رفض نخواهد بود و اگر بحثی بعد از این شود بجا واقع شده و اگر عمل نقره
بمقتضای آن عمل بزرگ فریضه شده است پس احتمال راه بحثی میرود
آنکه نقبا نبوده ارکان و نقبا و نجبا از اولیا الله هستند اما
ارکان پیغمبر اند که زنده اند با آنها اگر چه ممکن است نقبا باشند
و اما نقبا و نجبا اخیار شیعه اند و اعظم علمای شان و اتقی و اورع
چنانکه در احادیث است و در اصطلاح ائمه علیهم السلام با آن شده است
و مراد ما هم اکابر شیعه است اگر اکابر شیعه را احتمالا از تولا میبرد میکنند
مختار ید ما نقبا شده توقف بمعرفت شخصی و عینی هستی چنانکه فرموده اند
و دو آنکه تهمت وافرات کتب من خاص است پس جناب مصنف از همه کرمان
تجبر هستند و من شریک ایشان در علم نکردن بمقتضای آن اعتقاد
نیستم و اما آنکه فرموده اند این امر اصلا چه امکان نیست پس عرض میکنم

مسئله را اشکافند بقاعده اصول خود که این اصول یعنی چه
و بدیهی است که معنی آنست که بنای مذهب بر آنست و در آن است
و بنای مذهب هم بر این امر هست چنانکه بر توحید و بر نبوت و امامت
هم هست چرا که هرکس اقرار به آن نکند و اقرار باین اصل نکند باطل است ایشان را
این نزاع و اگر بفرمایید که اقرار باینهمه مستلزم اقرار باین اصل هست
میگوییم اقرار باینهمه بطور حقیقت و اخلاص و تسلیم مستلزم است نه اقرار
ظاهری باطل که بمنزله آنند بگویید که اقرار ظاهری پس اگر اقرار
ظاهری باشد این اصل را بخصوصه باید ذکر کرد چرا که اقرار ظاهری
مستلزم این نیست و اگر بفرمایید که اقرار حقیقی مستلزم است عرض میکنم
که اقرار حقیقی به پیغمبر صلی الله علیه و آله مستلزم اقرار باینهمه هست چرا که امام را
بنص او میتوان شناخت پس چرا امامت را اصل دیگر گرفته و اقرار حقیقی

به پیغمبر

به پیغمبر مستلزم اقرار بمعاد هم هست چرا که باخبار او اقرار بمعاد کرده‌ایم
و مستلزم اقرار بعدل هم هست چرا که اینها را اصل دیگر شمرده‌اند
اگر گفته شود عدل را اصل شمردیم بجهت آنکه باقرار کردیم بعدل جبریه
الغا کردند پس آنرا اصل مذهب خود قرار دادیم تا ما را از ایشان جدا
داشته باشیم و معاد را اصل دین خود قرار دادیم تا ما را از منکرین
معاد دور داشته باشیم و امامت را اصل دین خود قرار دادیم تا ما را از
سنی دور داشته باشیم و معلوم شود که بحقیقت مقر بتوحید و نبوت
هستیم میگوییم ما هم میدانستیم که ولایت اولیاء و برائت اعدا
لازم ولایت است اگر بطور حقیقت شده است ولکن ما هم لکن
چون قومی را یافتیم که اظهار ولایت آل محمد علیهم السلام را بطور نفاق
میکنند و هر عنادی که باشد در باطن دارند با موالیان

ایشان یکبار دیگر بدو مانند و دشمنان ایشان را بشکنند ما هم خواهیم
خود را امتیاز از منافقان شیعه دهیم و اظهار کنیم که با محبت
آل محمد هستیم و علامتش اینکه با دوستان ایشان نهایت دوستی و اخلاص را
داریم و با اعدای ایشان نهایت عداوت و بیزاری را این قدر ضرر
بدین یا مذهب ندارد و اگر دعوا همه با بی منتهی شده واجبست ولی
تو چرا اشعری را وصف گذارده دعوای اسم بر یکطرف گذاشته و بجوش
میگذرد آخر یا شما باصطلاح ما راضی میشوید یا ما اسمی برای خاطر شما
میگذاریم مجملا در این فقرات معلوم شد که خدا حجت را از زبان مصنف
و قلم مصنف جاری کرده ما همه خلق بر اینکه مصنف هم اهل اجماع است
و حرفها را مؤلف و مخالف حق و دارند با مجتهدان محض افتراست
بر مصنف عرض کرده اند با ایشان اشتباه فرموده اند مجتهدین علمای اسلام که

فرموده اند دیگر آنکه در هر عصری از اعصار باید عالمی از علمای شیعه ظاهر
باشد که مردم در مسائل حلال و حرام رجوع باو کنند چنانچه در حدیث
صحیح از معصوم سؤال کردند آیا زمین خالی میماند از عالم زنده ظاهری
که مردم در حلال و حرام رجوع باو نمایند فرمودند در این صورت
خداوند عبادت کرده نمیشود ای ابا یوسف تا آنکه مصنف فرموده اند
پس شناختن یکی از مجتهدین بر تمامی عوام الناس لازم است تا آنکه گریز از
فحشها فرموده اند کلامها که حاصلش اینست که فقره دخلی باصول دین ندارد
مقصد سه فروع است عرض میکنم که این فحشها و فحشها بر آنست که گمان فرموده اند
که معرفت شخص نقبا و نجبا را واجب دانسته ام و والله که غرض تهمت و افترا
با اینقدر عرض میکنم که در بعضی اوقات بحجت عموم ادله که مراد است
بعضی از اخبار نجبا را تعمیم میدهیم آنقدر شان فقها هم میشود

چنانکه در حدیث است که زراره و محمد بن مسلم و معاویة بن برید و ابو بصیر
نجبا هستند پس بعموم ادله که مؤید است باین حدیث پس امر منحصر میشود
تا فقهای ظاهر کثر الله امثالهم پس در آنهنگام میگوییم هر معرفت شخص
احد نجبا لزومی دارد و بجهت اخذ دین از او و این مدلیس نیست چنانکه
فرموده بلکه عین اعتقاد است و ان بعض الظن اثم آیه قران است مجتهد را
و الکفی که ظاهر اسلام نیست هر کسیکه فریاد میکند که اعتقاد من است کمینه
تو نیستی مکنید و دروغ میگوید و این کارهای بد میرساند و اما این از کرامت صوفیه
باید بازو عوام برسر اسم و اصطلاح است در فقره و در فقره پیش چرا اثر کرده
ولی ولایت مجتهدین و فقها و علمای شیعه واجب و عداوت ایشان از آنجهة که
ناشر علم آل محمد اند علیهم السلام نصب است البته و ولایت اولیا و برائت
از اعدا در مذهب ما و اصطلاح ما از اصول اصل مذهب است و لا خفا

فی الاصطلاح و این فصل هم مؤید شطری از مذهب است چراکه اهل حصر را
از عالم فقیه جایز نمیدانیم و ایشان هم مؤید باشد و اند بحمد الله معلوم است
خدا میخواهد حجت را بر مصنف تمام کند فرموده اند سیم آنکه ائمه علیهم السلام را
شیعیان داتست هر قسم تمامی خلق در احصای فضایل ایشان عاجزات
و ایشان تالی مرتبه امامت و صاحب کرامت میباشند و انچه اراده کنند
صورت پذیر است انکه فرموده اند و این مطلب مقتضی آن نیست که چنین
ایشان باعث نیستم از جمله ارکان ایمان باشد بلی فی الجمله واجب و لازم است
که محبت و دوستی ایشان از جمله ارکان ایمان بلکه از شرایط اسلام و ایمان
و فرض قطع بفقدان امثال انجماعت هم ممکن الحصول است آخر فرمایشها
که فرموده اند غرض متکلم چه اینجاست که حجت خدا فرا گرفت هر جناب مصنف و
باطلش را و عذری برای ایشان پیش خدا نماند چراکه اتباب چنین

شیعیان فرموده‌اند و اثبات فضایل لا تحصی و کرامات و استمدادات
برای آنها کرده‌اند و ایشان اعلی مقامات رکن رابع‌اند و مادر هم
جز و جز این نیست و جمیع این هنگامه‌ها برای اثبات چنین اشخاص است
که خدا و قلم مصنف را بر زبان جاری کرده است و اینها بالکلیه غیر فقهای
ظاهرند که جمیع فضایل ایشان اصول و فقه است و ادای فرایض و ابا می‌شود که در میان
اینفقها یکی در واقع از آنجمله اشخاص باشد و خود را به نقاهت اظهار کرده باشد
و باطن خود را مخفی کرده باشد هیچ منعی از این نیست بلکه شاید چون لازم
و حرفها در میان مردم اظهار کرده باشد و در واقع از این اشخاص باشد که
مصنف فرموده‌اند و محتمل هم که چنان اشخاص بجهة شهرت نفرت از خلق
در اطراف زمین مخفی باشند و کسی بایشان پی نبرد پس چنان اشخاص کمی هستند
و الحمد لله که مصنف از اهل اجماع عنده معلوم شد که چنین اشخاص امام انها را

نقبا

نقبا و نجبا بجهة متابعت مصنف شکر زیاده ایم و در عالم هستند مصنف اگر
دعوا در سر اسم دارد و دعوا نیست که زود بصلح می‌انجامد اگر مصنف
باسم خدا و رسول راضی شد فبها و الا اسم دیگر بر سر آن بگذارد و هم
مسامحه با او بکنیم حال از مصنف می‌پرسیم که آیا تولای چنین اشخاص
واجب است یا نه اگر چه باعیانهم معروف نباشند و تبری از اعدای ایشان
واجب هست یا نه هرگز نمی‌تواند بگوید که واجب نیست بجهة آنکه اقرار بوجوب
آنها کرده و لکن بجهة داشت بر سر آن بود که اصح جدا کانه نیست
جواب آنرا شنید پس تولای ایشان و برائت از اعدای ایشان
از اصول دین نیست بلکه چرا که مصنف میگفت که جزو ولایت آل محمد است
و ما هم جزو آن میدانیم و بجهة استیناد دیگر آنرا جدا نکنیم و نیست
که ولایت آل محمد علیهم السلام از اصول دین است و اینهم جزو آنست

پس از اجزای اصول دین نیست باقرار مصنف و اجزای اصول دین
و از اصول دین است بلاشک شد آنکه اقرار بعلم خدا جزو توحید است
بلاشک از اصول دین است نه از فروع پس ولایت اولیا هم جزو امامت است
و تمام ولایت امام است جزو اصول دین است باقرار مصنف پس
از اصول دین است اینطور خدا حجت را بر مصنف تمام میکند و مقرر میدارد
و باقرار خود در میماند پس میماند حرف در مسئله که آنکه شناختن ایشان
باعیانهم واجب باشد یا نه و مکرر عرض کردم که ما هرگز چنین ادعا نکرده‌ایم
و هر کس بگوید تهمت بما زده و مصنف هم اشتباها اقرار بسته‌اند بما
انشاء الله نگفته‌اند و بعد از این دیگر اشتباها نخواهند گفت چرا که مکرر
عرض کردیم ما قائل باین مسئله نیستیم و حکیم چنین ادعا نمیکند که شخص
خود را از خلق مخفی کرده معرفت عینی آن لازم و ترک آن کفر و

با و ضلال خواهد برد و تکلیف خلق را بلاواسطه کافر و ضال وانمیدارد پس رضی
و حجتی هم از خدا بر ایشان تمام نشده باشد مگر انسان احمق باشد که این ادعا کند
یا از جمله مجانین باشد والا هیچ عاقلی در سر انسان باشد چنین ادعایی
نمیکند و یکی دیگر جواز غیبت حضرت از امثال ایشان و این عمده مسئله است
ما جایز نمیدانیم و مصنف هم تصریح بوقوع نفرموده همین قدر فرموده
ممکن الحصول است و گذشت که عدم پیغمبران و امامان هم ممکن است چرا که
واجب الحفظ نیستند ولکن آیا از لطف و حکمت است که زمین خالی از چنین
شخص باشد و امام که امر او حقیقی باشد نه مرجع شرع و واقعی باشد یا نه
مسئله همین است و وضع و همه کتاب الزام النواصب بلا همین است
خلاف حکمت نیست و لا محاله در روی زمین چنین شخص که اقتدای تام در
اعمال و اقوال با امام خود کرده باشند هستند و دیگران هم اطناب در اوله است

نمیکنیم ارشاد العوام دردسری و الزام النواصب در عرایکف میکنید
و منتهای جهد مصنف همین قدر است که گوید وجود شان واجب نیست
و ممکن است عدم شان و لکن وقوع حضور شان از ارباب علم
غیب است و مصنف نمیداند و اگر ادعا کند کسی از او نمی پذیرد و کسیکه
احاطه بکل الکتب دارد و از منسه هزار دوچه دیده اند که قطعاً در فلان عصر در
روی زمین چنین اشخاص نبوده اند و اما ما که عالم است باز منع آن نمیکنیم
میفرماید ما که زمان خالی نمیشود از چنین اشخاص و باید تسلیم کرد و مصنف اگر
تسلیم نمیکنید اقلاً واجب است ساکت شده و بر ایشان خورده نگیرد چه چنین
اشخاص ممکن است که باشند و کسانیکه ادعای آن دارند که ایشان فوق مسیح
خالی از آنها نیست ممکن است راست بگویند و خلاف ضرورتی ادعا نکرده اند
پس نمیتوان ایشان را تکذیب کرده چه جای تکفیر ایشان و عصیان مسلمین نشود

وامتی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله با آن همه زحمت یک فرقه کرده فرقه
نکنند پس معلوم شد مصنف بحثی که در این کتاب داشته همه محض جدال
بوده و خود اقرار با آنچه با نهایت زحمت گفته ایم باطل کرده اجمال
کلام اینکه از ایشان میپرسیم که دیگر چه بحث دارید ولی آنچه تصریح فرموده اند
در کتاب خود آنست که ما اگرچه اقرار بحق هم کنیم هم تلبیس است و در دل ما
غیر از آنست گویا ادعای علم غیب دارند و اسلامیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله
ظاهر قرار داده اند ایشان بباطن قرار داده اند باری حمد خدا را که ایشان
و قلم مصنف را بحق جاری کرده و پشت ما را راست کرده و ما را روسفید
فرموده اند تبعات مصنف را هم رفع فرمود چرا که ظاهر همه فعل ایشان آن
بجهت این بود چنین فهمیده اند که من میگویم معرفت شخصی واجب و در این
عصر هم باید خود من صاحب این امر باشم و همه ملاها از کارهای خود

درسی است و نمازی دیگر نقضائی دارم نه امام جمعه نه پیشنمازم نه متولی
اوقافم نه متعرض حکومت باسم صلاح الی الان در دو دین زیان
مسلم حکم نکرده‌ام و نه کسی بمن رجوع میکند و نه معاشرت با حکام
دارم و نه خانه و محله خود را ابت کرده‌ام و نه واسطه امور و دو قلیان
نزد حکام و نه ریا و دید و بازدیدی دارم جهالمکن از خانه بیرون
نمی‌آیم مگر بجهت نماز و درس و بهیچوجه متعرض دنیای کسی نیستم و املاک
و دو مدخلی زیاد هم ندارم و همیشه هزار تومان و زیاده متقروضم
و دارم مداخل بهوای بقعه مسدود است منهم و ده شش دانگ املاک
منصوب مخارج حرامنید به قرب هزار تومان مخارج و عیال بسیار
دارم و این طور زندگی من در دین نه هرگز ادعای اجتهادی دارم
چه جای ادعای فتوی و قضاوت و نه هرگز ادعای کتابی و نه هنر کرده

معزول نه و کسی تقلید مذهب بدگمند و مرافعه نزد آنها مذهب بدگمند و حکم
آنها ممضی نیست و همه کار فرمایان بمن نیاورده‌اند و اینهمه فتن را
مصنف از آنجهت کرده‌اند که اگر این بهتان را است بود من مستحق انواع
طعنها و لعنها و فتنها بودم و مصنف گناهی کرده و والله کم فحش و ملامات
و از این گذشته خدا را حجت میداد و حرام را بانواع و تهمتها تحلیل
میکرد و حجت حرام را باطل میکرد و چنانکه باب و باب را متعرض
و تمام کردام حرام هم متعرض میکرد و لکن مصنف خلاف عرض کرده
بنده مردی هستم چهار کلمه علمی خداوند به بنده روزی کرده
و در گوشه خانه خود نشسته‌ام و سالی شش ماه که هوا سرد است
در خانه خود نشسته و جیره در قریه از قریه‌های مخروبه کرمان از سمی
به لنگر است در خانه خود آمده‌ام و کار دارم از معاشرت خلق دارم

دارم

ادعای نقابتی دارم والله احب مواضع ایران پیش من گوشه
لشکر است و واجب امور عزلت از خلق مسکوس و از همه باپوشم
واین امور مشتبه نمیماند اگر راه دور است جاسوسی بفرستند که بی غرض
باشد و احوال مرا ببیند و معذلک باید دایم به تهمتها و افتراها
گرفتار باشم و اعادی علی الاتصال ملتجی بحکام و سلاطین شده
آرزوی اندازند که مرا از صفحهٔ جهان براندازند و نه عرصه بر ایشان تنگ
کرده ام نه مالی از ایشان خورده ام و نه خونی از ایشان ریخته ام و نه حقی
از آنها کم کرده ام و نه منصبی از آنها گرفته ام نه قرب سلاطین و حکام
دارم که مزاحم قرب ایشان شوم نه وظیفه دارم که مزاحم وظیفه ایشان
شوم نمیدانم باعث اینهمه عداوت و حسد چیست بسبب اینهمه افترا
و تهمت چه نمیدانم مصنف اینهمه کتابها که فرموده است چرا از کتابهای

من عبارتی بیرون نیاورده است که دال بر این دعا باشد
و بغیر باید در فلانجا تصریح کرده چرا آن عبارت که دال آن باشد
را من نگفته باشم و معرف شخص یعنی نقبا واجبست از من کتابی من
نقل نکرده است و بر من حجت نشان خیال پیش خود کرده اند و کتابها
بر رد خیال خود نوشته اند و فحشهای بسیار داده اند آخر نیست
بایست از من اقرار دهند که بر من حجت شود و زبان بر من کشیده شود حال که
چنین میکنند منهم لابدم جنس کتابی بنویسم که آخر سبب شرمساری
ایشان نشود اگر متقی اند یا بر عداوت ایشان بیفزاید اگر خدا نخواسته
عمر را در این باشند و چون کلام باینجا رسید فکری کردم که باقی مانده از کتاب
ایشان آنچه قسم کلام خارج نیست بسیاری از آن مجملست و جواب در
ترور ما ندارد و از باقی مانده جمله ادله که آورده بر آن که معرف شخص

واجب نیست و این را هم که عرض کردم که دین و مذهب نیست
و ایشان هم مؤید قول من هستند در واقع اگرچه بظاهر رد بر است
دیگر چه متعرض آن شوم و از پس هر عنوان بگویم قابل وجوب
معرفت تعیینی نیستیم و اگر در آنها کلمه‌ای یافت شود که دال بر انکار نوع
باشد خود در اول که اثبات نوع را فرموده‌اند و فرموده‌اند که جای ایشان
هستند و اقرار اول ایشان منافی آنکه آخر اگر باشد میشود و اگر بعضی
بحثها بر کلام من کرده‌اند نه از باب علمای که از اوقات اشرف ازین
که ایشان صرف این کنند و رد بر آن بحثها کنند تا معلوم شود که
علماتر از ایشان هستم چرا که کسی قسمت نمیکند و اگر هم بکنند من
مدعی است که از حصه خود گذشته ایشان علماتر باشند نه بهشت
و دیگر بعضی اعتراضات بر رساله این من ذکر کرده‌ام که مستحق جواب

آنها

آنها مقدمه این کتاب است فاما بحثهای علماست من از آن بیزارم
و فی الحقیقه ایشان مقر به نوع این اشخاص هستند چنانکه باقی هم
مقر هم ایشان مقر معرفت شخصی نیستند ما هم مقر نیستیم پس در حقیقت که
موافقند بما چیزی که باعث شده فحشها بجا باشد کلمه‌ایست که ایشان
در وصف اولیا فرموده‌اند و غلو کرده‌اند ما آن را امضا نمیکنیم چرا که در شیعیان
فرموده بودند ایشان تالی مرتبه امامت میباشند و ظاهر
است که از مرتبه امام که فرود آمدی مرتبه ایشان است
نزد ما غلو است و جایز نیست چرا که تالی مرتبه امامت
مرتبه پیغمبران سلف است و تالی مرتبه پیغمبران مرتبه شیعیان است که
ایشان شیعیان کامل را در درجه پیغمبران میدانستند نزد ما غالیند
چرا که ما میگوییم شیعیان از شعاع پیغمبران خلق شده‌اند و اگر اولی

میدانند پس در عبارت سهو شده‌ای پس چون ایشان
در اثبات نوع و نفی لزوم معرفت شخصی شک نمیکنند دیگر
متعرض رد ایشان برای چه بشویم و بحث بر کلمات ایشان
از چه نمائیم و نهایت بعضی را از رسم این کتاب اثبات مدعی را
مصنف اقرار کرده است و دیگر کجا باز بر ایشان سر نقض و عقده
نداریم که تا آخر کتاب رد بنویسیم و تناقضها بگیریم و بحثها کنیم
تا اثبات کنیم و ایشان مثلا ملا نیستند یا علم ندارند یا اصلا
نمیدانند حاصلی برای ما ندارد و وقت اشرف از اینست
بر همین جا ختم نکنیم تمام شد کتاب بید مصنفش در عصر یوم الاثنین
بیست و ششم شهر شوال از سنه هزار و دویست و شصت و نه هجری حامداً
مصلیاً مستغفراً للنفس و لجناب المصنف ان شاء الله علیه [illegible]

سوده شود

و مسعود نمود این نسخه شریفه و نکات بلیغه که بیان حقیقت حقیقت
است در فرهاد احقر فقیر سراپا قصور و تقصیر سید حسین الحسینی الاصفهانی
فی دار السلطنه اصفهان در عصر روز سه شنبه سیزدهم شهر ذی الحجه سنه ١٢٩٢
اللهم اغفر لمشایخنا العظام و علمائنا الکرام بحق محمد و اهل بیته و آله
الطیبین و اولیائه المنتجبین علیه و علیهم الصلوة و السلام
از خزانه کمال و زر [illegible] اکمال

دعا دارم ز هر صاحب معرفت نکته
[illegible]

۴۲۱۴۴

کتاب فوق تألیف حاج محمد رحیم خان است که بخواهش میرزا ابوالحسن متخلص به صفا از پدر حاج محمد رحیم خان
و پدرش به پسر حواله کرده نوشته است و موضوع کتاب شرح حقایق بندگی و نماز و دقایق
عبودیت و نیات است (او این رساله مطبوعه نظیر ندارد)
نسخه مورخ ۱۳۰۰ مسعود اصفهانی خوانساری بخط شکسته نستعلیق نوشته است